



صنایع ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 صیقل ازادگار با تقاضای آقا  
 افروز بنام خانقاه واری  
 قفسه

هو اللہ  
 دُرّہ نجفی

مشتمل بر سه فن - عروض و قافیه و بدیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خردپرو و  
 بسید حضرت مستطاب ارفع والا شاه شاه زاده نجفی میرزا  
 (قاسم دار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم محرم  
 میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان منصور فتحعلی شاه  
 (تولده این مؤلف)  
 در سنه یکم آرزو پید و سه هجری در نجف اشرف بود  
 از اینجه حضرتش را ابی نجفی میرزا نام نهادند و ادام الله تعالی عمره و

۲۰۲۰۲۰۲

انتشارات و کتابفروشی دهخدا  
 و عظیمی  
 قاجار





بازمانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکوره گردیدم و مجال گفتن  
 یا شنیدن شعری را نداشته بلکه لذتی هم از آن نمیبردم -  
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بد بخارنقه نیشکر  
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم در اروپا  
 بطوری خود را از مشعر و ادبیات بحسب العدمی دیدم که از  
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که  
 پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت  
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند  
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره  
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد  
 بطوریکه جمعی را نشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از  
 لوازم تحصیل مخصلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس  
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در سنه  
 و سیصد و هفت هجری که از سنین عمرم بیست و شش سال میگردد



# دره کجی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة گوید بنده ایتم محمّد بن ابراهیم در اوایل  
 جوانی که از سنین عمرم ده و دوازده سال میگردد از طبع فضل  
 گاهگاهی رطب و یا بسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه  
 غلام حسین خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصاحف  
 میداشت بشوقیم سعی نمود هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود  
 و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه  
 کتب ادبیه فصحاء و سیرد و ادین شعراء می نمود تا بسن هفده سالگی  
 شروع بحصول زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه



سبب معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به  
 اختلاس وقت مایل بطالعه دو ادین شعریه و ادبیه میبودم  
 چندی بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد نصیر  
 فرصه الدوله شیرازی رئیس معارف فارس و امت افاضاته  
 تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از  
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع درصدد برآمده که بتالیف و تدوین  
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور بپردازم و بطوریکه ساده و  
 موجز بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود  
 این رساله که مشتملی بر دوه نخبی است در یک هفته عاجلاً بجزئی  
 و تالیف در آورد - امید که دانشمندان برزلاتش خرد بگیند  
 تاریخ تالیف شهر ریح الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری  
 مطابق با سنه یک هزار و نهصد و یازده مسیحی و اول فروردین ماه

جلالی بود و الله المستعان

و علیه التکلان  
 ۱۳۳۳  
 غره محرم حرام

هو الله  
 تعالی شاه الغریز

دره نخبی

(تالیف)

بنده خداوند غفار خفیل ملقب

به اقامه دار

وکیل مجلس مقدس شورای ملی

شید الله ارکانه



### فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر را بدان عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکه است چون خلیل بن احمد در مکه آن علم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون از نا موزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش بیاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و ساکن و مراد از آنها حروفی است که مفلوظ باشند مکتوب غیر مفلوظ مانند الفی که در واو صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشتبّه بواو عطف نشود) و چنانکه واومی بعد از عمر و نصح عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوعه معینند باشد آن موزون است و آنچه میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن را تقطیع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند در وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبّه با اسم عمر بنضم عین نشود) بهر صورت حروف مفلوظه در نزد اهل عروض محلّ اعتماد است اگر چه مکتوب بهم نباشد همین قدر که مفلوظ باشد معتمده علیه است مثل الف الله و مثل تونیات در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف مفلوظه در الله مسبب له کیم حرف خواهد بود همچنین تونین در ضاربات بمقام کیم حرف که تون باشد محسوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضح علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران تقیاتی در آن کرده اند و آنرا بحال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را افاعیل یا فاعیل می نامند و آنها یا خامسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعلن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل ستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و از اوتاد است

اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسمان را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد اوتاد جمع و تاد است و تاد در لغت منخ را گویند در اصطلاح تفصیالش میآید -



(و بعضی فواصل را نیز داخل نموده اند)

اما سبب بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کحرف متحرک و دیگر ساکن مانند س و ذ و ز و من و نحو ؛ -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و بر و صورتی که لام دل را کسره دهد و در آن سر را نیز مکسور خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کا و ویا و اما و تد - نیز بر قسم است و تد مجموع و مفروق و کثرت

و تد مجموع (آنرا مقرون ننگویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل حین و شجر و فلک و نحو ؛ -

و تد مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عهد بجرکت دال و شهر بجرکت راء و تد کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو ؛ -

فواصل جمع فاصله است در لغت بعضی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و کوی ترکیب اعلی

از اسباب و او تا دو فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -

فاصله صغری عبارت است از سه متحرک و یک ساکن مانند صنما

و مثل بنگر و چون قلمت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کرمت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دم خرا و

در س (۵) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سباب و او تا

میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه که نمائی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکیب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگوید در فاصله آنکه چهار حرفی است فاصله بصادی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بضاً و نقطه دار است - یکی دیگر از اهل

عروض میگوید هر دو را فاصله بضاً و معجمه باید خواند



چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ثقیل  
و یک و تده مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب او تاد است  
بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخردی  
دیگر پیوند و دویاسه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر  
پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب  
ثقیل مستعمل نخواهد بود -

ادبی شش اصل مذکوره را عبری در عبارتی ترکیب کرده است  
لَمْ أَرَعْلَى رَأْسَ حَيْلٍ سَكَمَةً -

در بیان بحر و اوزان آنها

درس (ع) بحر عبارت است از تکرار بعضی افاعیل  
(تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک  
بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

معنی عبارت این است ندیم بر سه کوهی مائی در این کلام شش اصل  
را ترکیب کرده (لم) سبب خفیف (آر) سبب ثقیل (علی) و تده مجموع  
(رأس) و تده مفروق (حَبَل) فاصله صغری (سَكَمَةً) فاصله کسری

و آنچه ترکیب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحر  
را با نجاه چند در این رساله بیان مینمائیم -

درس (۷) باید دانست که بحر معروفه مشهوره نوزده  
میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -  
رجز خفیف و رمل منسرح و گرج مجتث

بسیط و وافر و کامل و سنج طویل و بدید  
مشاکل و متقارب سریع و مقضب است  
مضارع و متدارک قریب و نینه جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحر را بر پانزده نهاده بود پس از  
آن ابو الحسن انخس بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب  
و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر  
دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپر نذیل قلب حمید صغیر صم  
سلیم جمیم

تقطیع آنها را بعد با ذکر مینمائیم



درس (۸) بعض از این جور اختصاص ب عرب دارد برخی  
 بجم باقی مشترک میان عرب و عجم است  
 جور مختص بحبم این است جدید قریب مشکل (سه بجز است)  
 جور مخصوص عرب طویل مدید بسیط و آفر کامل (پنج بجز است)  
 باقی مشترک است - جناب استاد می نصیر الله بن فرسته الله  
 فرموده است -

بجوری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدید و بسیط از عرب است	دو دیگر یکی و آفر و نیز کامل
جز این بجز با آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو ایمر د عاقل

در بیان ارکان اصلی جور

درس (۹) ارکان که جور از آنها مرکب میشوند هشت  
 یاده کلمه یافت شده فاعلن فاعلین متفاعلین  
 متفاعلین فاعلاتن مفعولات (مسن تفع لن فاع لاتن)

(۱) مس تفع لن و فاع لاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسنده این است  
 که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفع و مفعولات

بجوب صورت بهشت کلمه است و بحب اعتبار داده کلمه -  
 در بیان جور مذکور که منقحه الارکان و سالم باشد  
 درس (۱۰) بجوری که از تکرار یک رکن حاصل میشود هشت  
 رمل هر یکی بهشت فاعلاتن تمام میشود هنج بهشت متفاعلین تمام است

رجز بهشت مستفعلن	کامل بهشت متفاعلین
متقارب بهشت فاعلن	و آفر بهشت متفاعلین
متدارک بهشت فاعلن	

این جور را مثنی گویند و اگر هر یک از آنها بشش رکن تمام شود آنرا  
 سدس نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا سدس هنج مثنی یا سدس  
 و قس علی هذا و بعضی بجور را اساتید بر شانه رکن قرار  
 داده اند و برخی برسی و دور رکن

(۷) همچنین فاع و مفعولات است و لاوتن دو سبب خفیف از دو یا

که بعد ذکر میشود معلوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیر  
 سالم آنست که در آن تغییر می زیاده و کم در آن باشد این را از احض نامند



### بجور مختلفه الارکان سالمه

درس (۱۱) این بجور ارکان نشان مختلف است آن  
بیت و سه است -

طویل - فعلن مفاعیلن ۴ بار	مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار
بیض - متفعّلن فاعلن ۴ بار	منسرح - متفعّلن مفعولات ۴ بار
مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۴ بار	مقتضب - مفعولات متفعّلن ۴ بار
مجتث - متفعّلن فاعلاتن ۴ بار	مسرّیح - متفعّلن متفعّلن مفعولات ۴ بار
خفیف - فاعلاتن متفعّلن فاعلاتن ۲	قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
جدید - فاعلاتن فاعلاتن متفعّلن ۲	مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲
عریض - مفاعیلن فعلن ۴ بار	عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار
صریم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲	کبیر مفعولات مفعولات متفعّلن ۲ بار
ذلیل متفعّلن متفعّلن فاعلاتن ۲	قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲
حمید مفعولات متفعّلن مفعولات ۲	صغیر متفعّلن فاعلاتن متفعّلن ۲

و دوازده بجرا و ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا و ایل از  
عریض تا آخر بجوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲	سلیم متفعّلن مفعولات مفعولات ۲
حمیم فاعلاتن متفعّلن متفعّلن ۲	(بجور غیر سالمه بعد از مذکور میشود)

### اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن  
آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را  
ابتداء خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را  
عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان  
مذکوره باشد آنرا حشو گویند

### (در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتیم که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت است  
با اجزاء افاعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل  
ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً سجا  
بر وزن فعلن میباشد می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی  
همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفتیم آنچه از حروف موقوفه باشد اعتبار دارد مثل



الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل  
واو طاوس که دو واو مفوظ است -

درس (۱۴) کسره اضافه بجای کیم حرف مستعمل خواهد بود  
مثل جان منی بروزن مستعملن است یعنی کسره نون را اشباع  
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعملن واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون مفوظ نیست  
در حساب نیاید مثل ولم از کف تو بس روی بروزن فعلتان  
که الف مکتوب هست ولی مفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مده هرگاه در برابر  
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم  
را ساقط مینمایند مثل گوشت و حقیقت و ساخت مثلا حقیقت  
دانی بروزن فعلتان است سین را باید متحرک نمود و تاء را ساقط

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند  
هر دو متحرک را ساکن میسازند مثل دوست جو بروزن مفعلن میشود در صورتیکه  
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش  
و چو تو که تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ با آن  
شود ساقط نمیکردد مثل دو چمن بروزن فاعلن

اما واو عطف گاه مفوظ نمیشود در حساب نیست مثل دین دل  
بروزن فاعلتان گاه مفوظ میشود در حساب آید مثال دل و جان  
بروزن فاعلتان -

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میشود مثل خرم  
و فسخ بروزن فعلن میباشد -

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مده در وسط کلام ساقط  
میشود مثل جان و هم بروزن فاعلن چنانست که کوئی جاد هم  
همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو و چون  
کنی تا بروزن فاعلن گردد - اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب  
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلتان  
فاعلتان فاعلات که نون در مقابل تاء فاعلات است -

درس (۲۱) با در مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود



مثل خنده کردم بروزن فاعلان اما گاه که در آخر مصرع باشد  
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان حسنه بروزن  
فاعلان که هاء مقابل نون فاعلان است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط  
بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بروزن فاعلان  
تا را باید متحرک نمود تا مقابلی نماید بعین و اگر در آخر بیت است  
بکسوت باقی است

### در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) و جوب دانستن بجز و اوزان آن برای  
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی  
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا پستی توئی این بحر  
تعارف میس باشد تقطیع حقیقی از فعول فعول فعول است  
و میتوان با نیطور تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان  
گفت فعولن مفاعیل مستفعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی  
نیت حقیقی همان بود که اول مذکور شد

درس (۲۴) چون اوزان بجز اصلی سالم را ذکر نمودم  
از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو  
قسم است زحافات مفروده است و زحافات مفروجه و علل<sup>(۱)</sup>  
چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از  
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدیده نیز هست  
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

اصطلاح ساکن کردن تاء متفعلن است و چون  
مفعلن بکون تاء مانوس و مصطلح اهل عروض نیست لکن نقل  
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفعلن بکون تاء است  
خبین<sup>(۲)</sup> - باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء میآوردند بهر حال زحاف جمع<sup>(۱)</sup>  
زحاف است در لغت خطاشدن تیره به نشانه نرسیدن - علل جمع علیه باشد<sup>(۲)</sup>  
اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد - اصناف در لغت بمعنی لاغر کردن است<sup>(۱)</sup>  
خبین در لغت بمعنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است -<sup>(۲)</sup>



مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعالن (بکسر عین) میشود و  
فاعلاتن حذف شده نقل بفعالتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف  
گردد مستفعلن خواهد شد نقل بفعالن میشود - و از مفعولات فاء  
ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بفعولات خواهد شد -

<sup>(۱)</sup> **قص** - باصطلاح اسقاط حرف دوم متحرک از رکن است  
چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس ماست -  
<sup>(۲)</sup> **طی** - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف

که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن متعلن ماند  
نقل بفعالن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفاعلات گردد  
<sup>(۳)</sup> **عصب** - باصطلاح ساکن کردن لام مفاعلن پس نقل  
بمفاعیلن میگردد -

<sup>(۴)</sup> **قبض** - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

<sup>(۱)</sup> **قص** در لغت کردن شکستن است - طی در لغت نوردیدن است -  
<sup>(۲)</sup> **عصب** در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن  
<sup>(۳)</sup> **قبض** یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یا و از رکن فاعلن نون ساقط میشود پس نقل  
بمفاعیلن و فاعلن بضم لام میگردد -

<sup>(۱)</sup> **عقل** - باصطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعلن  
نقل بمفاعیلن میشود

<sup>(۲)</sup> **کف** - باصطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلاتن  
فاعلات بضم تا میشود و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام -  
تمام شد زحافات مفروده که منحصر در هشت بود -

<sup>(۳)</sup> **در بیان زحافات مفروده**

<sup>(۴)</sup> **خربل** - باصطلاح احتساع ضمیمه طی را گویند که بیان آنها  
شد از مستفعلن حرف دوم و چهارم ساکن حذف میشود متعلن  
میان فعلتن بجایش می نهند و از مفعولات معللات ماند نقل  
بفعلات شود -

<sup>(۱)</sup> **عقل** با نفع بستن باز و پای شتر است در لغت - **کف** با نفع در لغت یعنی  
بازداشتن است - <sup>(۲)</sup> **خربل** مفروضه یعنی مرکب از دو زحاف باشد -  
<sup>(۳)</sup> **خبل** در لغت دست و پا بریدن است



خرل<sup>(۱)</sup> — باصطلاح اجتماع اضمار و طی است چنانکه متفاعلین  
 بواسطه ساکن کردن تاء آن و اسقاط الف نقل مستعملین میشود  
 شکل<sup>(۲)</sup> — در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلاتن  
 چون حرف دومیش را اساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین  
 فعلات مانده بضم تاء همچنین از مستعملین که حرف دوم و هفتم  
 ساقط گردند متفعل بمانند مفاعل بجایش آرند —

نقص<sup>(۳)</sup> — باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از مفاعلین  
 چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت  
 مانده پس نقل بمفاعل گردد

تشعیت<sup>(۴)</sup> — باصطلاح حذف یکی از دو متحرک است در و تاء

(۱) خزل بفتح خاء و سکون زاء معجم در لغت معنی بریده شدن است — شکل<sup>(۲)</sup>  
 بفتح اول پای چهار پاستن است بر بیان — نقص<sup>(۳)</sup> در لغت معنی کم کردن  
 میباشد تشعیت<sup>(۴)</sup> در لغت پراکنده شدن است — مخفی نیست که بعضی از عریضین  
 تشعیت و معاقبه و مراقبه و مکافضه که بعد ذکر میشود در عداد زحافات مزدوج  
 شمارند برخی این سه را قائم مقام زحافات میخوانند —

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعلاتن یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند  
 زیرا که فاعلاتن و فالاتن مانوس نیست چنانکه گفتیم  
 معاقبه<sup>(۱)</sup> — باصطلاح دو سبب خفیف که در بی متوالی باشند  
 جواز استیوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا  
 اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاه داشت  
 و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل  
 مفاعیلین و مستعملین یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد  
 نیز مثل مثال مذکور — و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر  
 این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فاد و سبب  
 متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان  
 سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تاء  
 حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن  
 حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثل  
 مستعملین و مفاعیلین هم حکم مذکور جاری خواهد بود در دست بضم  
 معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است —



مراقبه<sup>(۱)</sup> - باصطلاح معاذف نکردن و سبب خفیف از  
 معاعیلین و مفعولات مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود  
 مکافئه<sup>(۲)</sup> - باصطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطسه  
 حال را جایزدانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند  
 یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری اسالم  
 بگذارند (تمام شد زحاف باقاسما)

درس (۲۷) در بیان علل و اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل باصطلاح از اول یا از آخر کن  
 چیزی کم کردن یا زیاد نمودن است  
 اذالت<sup>(۳)</sup> - باصطلاح در و تده مجموع که در آخر کن باشد  
 یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در  
 متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان  
 گویند این عمل در صدر و است ممنوع است -

مراقبه<sup>(۱)</sup> در لغت معنی گنهبانی یکدیگر را کردن است - مکافئه<sup>(۲)</sup> در لغت یکدیگر  
 را فر گرفتن است - اذالت<sup>(۳)</sup> بزال معجمه در لغت معنی وامن در از کردن است

تسلیع<sup>(۱)</sup> - زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در  
 عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فاعلن فاعلان و در  
 فاعلاتن فاعلاتان گویند -

ترقییل<sup>(۲)</sup> - باصطلاح اینکه بر و تده مجموع که در عروض و ضرب  
 واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را  
 متفاعلن (یا تن) کنند پس منقول بمبعا فاعلاتن شود همچنین  
 در مستفعلن تن منقول بمستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر فاعیل زیاد میگردند -

درس (۲۸) اما آنچه در اول فاعیل زیاد میشود

خسرم<sup>(۳)</sup> - در اصطلاح کبیر ف یاد و حرف یایسه یا چهار  
 زیاد کرده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار  
 عرب است در فارسی حسنه کبیر ف زیاد نمی نمایند در اول فاعیل

تسلیع<sup>(۱)</sup> - تسلیع معنی و فین معجمه در لغت معنی تمام کردن است - ترقیل<sup>(۲)</sup> حرف یسم فاء در لغت معنی  
 وامن در از کردن است - خسرم<sup>(۳)</sup> فتح خاء و سکون از محبتین معنی حلقه در بینی شتر و جران کردن  
 میباشد حلقه خسرم را مثالی نیاد و دم چون که اختصاص باشعار عرب دارد و ما نحن فیه



و از اہم قد زیاد نموده اند اکنون معمول نیست

در پس (۲۹) (آنچه از آخر فاعیل ساقط گردد)

حذف<sup>(۱)</sup> - در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

پس از فعلون فو مانند نقل فعل شود و از فاعلاتن فاعلا مانند منقول

بفاعلن شود و از متفاعیلن متفاعلی باقی نقل فعلون گردد

قطف<sup>(۲)</sup> - با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

و ما قبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از متفاعلن

بسکون لام باقی مانند نقل فعلون میشود

قصر<sup>(۳)</sup> - در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب

خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آن ساکن کردن چنانکه از

فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی مانند پس منقول بفاعلان گردد

همچنین از فعلون فعل بسکون لام مانند و از متفاعیلن متفاعیلن بوقف

لام باقی است -

حذف<sup>(۱)</sup> در لغت بمعنی انداختن است - قطف<sup>(۲)</sup> بفتح قاف و سکون طاء در

لغت بریدن خوشه از هر چیز گویند - قصر<sup>(۳)</sup> در لغت بمعنی کوتاه کردن -

قطع<sup>(۱)</sup> - اصطلاحاً اسقاط یک حرف است از آخر و در مجموع و باقی

آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعل باقی مانند پس

مفعولن بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعالتن

میکردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین

بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب

خفیف را از آخر رکن پسند از ند و از و در مجموع حرف ساقط

را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت

فاعل بسکون لام باقی مانند نقل فعلن میشود

حذف<sup>(۲)</sup> - با اصطلاح اسقاط و در مجموع است از آخر رکن

چنانکه از مستفعلن مستف باقی مانند منقول فعلن میگردد و از فاعلن

فاباقی میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفاعیلن منقول بفعالتن

تجرکیت میشود -

صلم<sup>(۳)</sup> - در اصطلاح اسقاط و در مفروق است از آخر

قطع بمعنی بریدن است - حذ<sup>(۲)</sup> بفتح حاء مہملہ و ذال معجمہ شدہ بمعنی کوتاه نیست

صلم<sup>(۳)</sup> در لغت بمعنی بریدن گوش است از بیخ و بن



رکن چنانکه از مفعولات باقی ماند نقل فعلین میشود بسکون عین  
وقف<sup>(۱)</sup> — باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس  
منقول بمفعولان میگردد

کسب<sup>(۲)</sup> — باصطلاح سقوط حرف نهم از رکن است چنانکه  
از مفعولات مفعولامی ماند نقل بمفعولین میشود

سبتر<sup>(۳)</sup> — باصطلاح این که در فعلین اجتماع ثلم و حذف بشود  
یعنی حرف اول را بسیند از مذ و سبب خفیف را هم ساقط کنند  
عوباقی میان نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این

ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم) و تدر فاعلان  
این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان  
فاعل باقی ماند منقول فعلین میگردد ایضا تدر در مفاعیلین اجتماع

خرم (بخاء معجمه است) و جب (یحیم) که ذکر هر دو خواهد آمد  
بهر حال دو سبب را حذف میکند و حرف اول از ذمه مجموع را

وقف<sup>(۱)</sup> در لغت بمعنی ایستادن است کسب<sup>(۲)</sup> بین مملو در لغت بمعنی پاشنه شتر است  
بتر بفتح باء موحده و سکون تاء و نقطه فوقانی بمعنی بریدن دم است —  
<sup>(۳)</sup>

کذک باقی ماند فاعیل منقول بفع گردد —  
در س<sup>(۳)</sup> آنچه از علل که از اول رکن ساقط کنند

خرم<sup>(۱)</sup> — باصطلاح اسقاط حرف اول از ذمه مجموع که در  
رکن اول است چنانکه مفاعیلین ساقط گردد فاعیلین بمانند نقل بمفعولین شود

کسب<sup>(۲)</sup> — باصطلاح ساقط کردن حرف اول از فعلین است  
پس فعلین بمانند نقل فعلین شود —

سبتر<sup>(۳)</sup> — در اصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مملو)  
و قبض است یعنی فاء و نون از فعلین را ساقط نمایند و عمل

باقی ماند فاعیل بجایش میکند آرنه —  
سبتر<sup>(۴)</sup> — باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مملو) و

قبض است در مفاعیلین چون حرف اول و پنجم ساقط گردد و فاعیلین  
باقی میانند —

خرم<sup>(۱)</sup> بفتح خاء و معجمه و راء مملو ساکنه در لغت بمعنی شکافتن پره پنی است — ثلم<sup>(۲)</sup> بباء مثله  
در لغت بمعنی رخنه کردن است — خرم<sup>(۳)</sup> بباء مثله مفتوحه و راء مملو ساکنه بمعنی شکستن

دندان پیش است — سبتر<sup>(۴)</sup> بفتح سین بر شکلی یک چشم است



**خرَب** <sup>(۱)</sup> اصطلاحاً اجتماع خرم و کف است یعنی در معانی  
اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می  
**غضب** <sup>(۲)</sup> باصطلاح اسقاط حرف اول است از معانی  
پس نقل مفعول نمایند -

**قصر** <sup>(۳)</sup> باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء ممله)  
و عصب (بعین و صاد مهملین) میباشد یعنی اسقاط حرف  
اول و ساکن کردن لام در معانی فاعلین باقی میماند مفعول  
بجایش میمانند

**جزم** <sup>(۴)</sup> باصطلاح اجتماع خرم و عقل است از معانی  
یعنی حرف اول و پنجم را ساقط نمودن فاعلین باقی میماند نقل  
بفعلن گردد -

**عقص** <sup>(۵)</sup> باصطلاح اجتماع خرم و نقص است از معانی

<sup>(۱)</sup> خرب بخاء معجمه و راء ممله معنی بران کردن است - <sup>(۲)</sup> غضب بعین و صاد معجمین شکستن  
شاخ است - <sup>(۳)</sup> قصر بفتحتین قاف و صاد ممله شکسته دندان - <sup>(۴)</sup> جزم بفتحتین  
بی نیره شدن در جنگ - <sup>(۵)</sup> عقص بفتح صین ممله و سکون قاف در لغت پیچیدن موی کلاه را گویند

یعنی حرف اول ساقط شود و لام ساکن نون نیز ساقط فاعلین باقی  
ماند پس مفعول مفعول گردد -

**رفع** <sup>(۱)</sup> در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی  
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستغفلن تغفلن باقی  
ماند نقل بفعلن شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس مفعول  
بمفعول گردد -

**درس** <sup>(۳۱)</sup> (در بیان ترکیبات جدیده)

این عمل را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند  
**جَب** <sup>(۲)</sup> باصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از  
آخر معانی معانی باقی ماند نقل بفعل گردد

**هتتم** <sup>(۳)</sup> باصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از معانی  
سبب خفیف بفتحه و هم یاء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد و معانی  
باقی ماند نقل بفعل گردد -

<sup>(۱)</sup> رفع بمعنی برداشتن است - <sup>(۲)</sup> جب بفتح جیم بمعنی ضعیف کردن است -  
<sup>(۳)</sup> هتتم بفتح هیم بمعنی دندان شکستن است



زلزل<sup>(۱)</sup> در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از معنی<sup>علین</sup>  
آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود دفاع  
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

حشعلع<sup>(۲)</sup> باصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در  
مستعملن ضبن و قطع آید متفعل گردد و نقل بفعلون شود و چون در فاعلن<sup>علین</sup>  
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست نفهم)

حجفت<sup>(۳)</sup> اصطلاحاً این است که در فاعلاتن ضبن کنند  
فعلاتن ماند بعد فعلار که فاصله صغری است ساقط کنند باقی  
ماند نقل بفع شود

ربلع<sup>(۴)</sup> باصطلاح اجتماع ضبن و قطع و بر است هر سه  
با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب نفهم  
سحر<sup>(۵)</sup> باصطلاح اجتماع دو سبب و تاء از مفعولات پس

لا میماند منقول بفع میشود

زلزل<sup>(۱)</sup> نقحین بی گوشه ان است - خلع<sup>(۲)</sup> معنی پروان کردن جامه است - حجف<sup>(۳)</sup> بجم و حاء  
معه در لغت معنی نقصان است ربع<sup>(۴)</sup> در لغت معنی چهار شدنت<sup>(۵)</sup> سحر در لغت معنی گلو بردن است

جدع<sup>(۱)</sup> باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات  
و اسکان تاء آن در اینصورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد  
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها -

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل<sup>(۲)</sup>  
چه بجزی از بخوراند

(آنچه وقوع می یابد در بحر طویل ۳ زحاف و ۳ علل)  
زحاف (قبض کف معاقبه  
علل تبیین حذف<sup>(۲)</sup> ثم قصر خرم<sup>(۳)</sup>)

(آنچه واقع در بحر مدید است ۲ زحاف و ۷ علل است)  
زحاف ضبن قبض کف شکل<sup>(۴)</sup> تشیث معاقبه  
علل تبیین حذف قطع قصر خلع حجف خرم

(آنچه وقوعش بجز بیست است ۳ زحاف و ۴ علل)

جدع<sup>(۱)</sup> در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بردن است<sup>(۲)</sup> ثرم مرکب است  
از خرم و قبض - خرم در اینجا بخاء و زاء معجمین است - شکل<sup>(۴)</sup>  
مرکب است از ضبن و کف -



زحاف (خبن طی مکانه)  
علل (اذا له قطع خلع حنرم)

(آنچه در بحر جزو واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (عصب عقل نقص معاقبه)

علل (طف غضب قسم جم عقص حرم)

(آنچه در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف (اضمار قص طی قزل معاقبه)

علل (اذا له ترفیل قطع حذ حنرم)

(آنچه بحر هزج وقوع مسیاب ۳ زحاف یازده علل)

زحاف (قبض کف معاقبه)

علل (تسبیح حذف بر حرم شتر خرب جب)

(۱) خلع مرکب از خبن و قطع - عصب بعین و صاء مطین است - غضب بعین و ضاء معجمین است

(۲) طی در بحر کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بحر کامل بشرط

اضمار و عصب است - حرم در تمام بحر فوق یعنی مدید و سبط و وا فرد کامل بنجاء و زاء معجمین است

(۳) بر مرکب است از حرم و جب حرم بنجاء معجمه و راء ممله است شتر مرکب است از حرم و قبض خرب

بنجاء معجمه مرکب است از حرم و کف - آنچه

همم زل قصر حرم

(آنچه در بحر جزو واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (خبن طی مکانه)

علل (اذا له ترفیل قطع حذ رفع خلع حنرم)

(آنچه در بحر رمل وقوع مسیاب ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف (خبن کف شکل تشیث معاقبه)

علل (تسبیح حذف قطع بر ربع جحف قصر حرم)

(آنچه در بحر منسرح واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبن طی خبل معاقبه مراقبه مکانه)

علل (اذا له صلح وقف کف رفع نحر جبع خلع حرم)

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۳ علل)

(۱) همم مرکب از حذف و قصر است - زل ترکیبش از حرم و همم است خلع بر

(۲) از خبن و قطع است - شکل ترکیب آن از خبن کف میباشد - بر در اینجا بر

(۳) از قطع و حذف است - حرم در تمام بحر فوق یعنی بحر هزج و رجز و رمل

بنجاء و زاء معجمین است



زحاف (قبض کف

علل تبسین بر حذف شتر خرب جب بهم زل

ربح قصر جحف حرم حرم -

(آنچه وقوعش در بحر مقضباست ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبین ط

علل اذاله نخر قطع صلح وقف کف جذع خلع حرم

(آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف (خبین کف شکل تثبیت معاقبه

علل تبسین حذف قطع بر قصر خلع جحف حرم

(آنچه وقوعش در بحر سرب است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف (خبین طی مراقبه مکانه

علل اذاله قطع صلح وقف کف نخر جذع حرم

(۱) بر منافعی این بحر مرکب است از حرم و جب و فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف حرم بجاء

وزاء معجمین - حرم بجاء معجمه و راء ممل - صلح مرکب است از خبن و

قطع - شکل مرکب از خبن و کف است

آنچه

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود و زحاف ۷ علل)

زحاف (خبین کف شکل تثبیت معاقبه مراقبه

علل قصر حذف قطع بر خلع جحف حرم

(آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف (قبض

علل تبسین حذف بر ثرم ثم قصر حرم

(آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف (خبین

علل اذاله قطع حد خلع حرم

(آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

(۱) شکل مرکب است از خبن و کف - بر ترکیب آن از قطع و حذف است

(۲) صلح مرکب از خبن و قطع است - حرم بجاء وزاء معجمین - بر مرکب از ثم

و حذف است - ثرم ترکیب آن از حرم و قبض است -



زحاف ( مراقبه لازم است )

( آنچه و قوعش در بحره مشاغل است یک زحاف )

زحاف ( مراقبه در این بحر مراقبه لازم است )

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه

درس ( ۳۳ ) ( در الفکاک بحور و و اثرها )

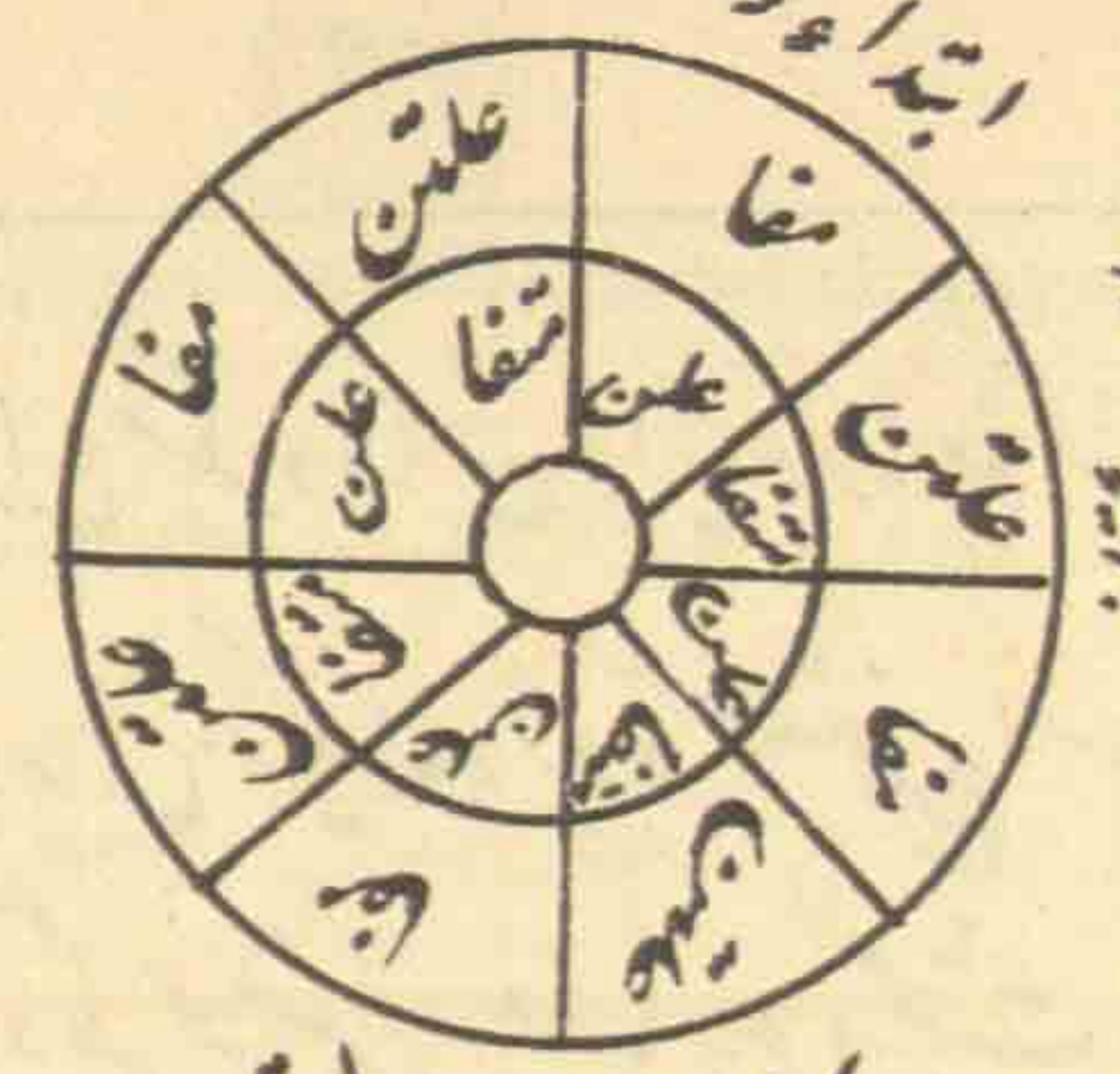
بدانکه بعضی بحور از بعضی دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و تاخیر اسباب و او تا دو فواصل آنها بعضی از بحور صورت دیگر پیدا میکند بنا بر این عرض زمین شش دایره اختراع کرده اند که هر یک را نامی است ( پان این مطلب ) اگر در دایره شروع کنند از سببی یا دودی بگری مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا دودی دیگران شروع نمایند بگری دیگر استخراج میگردد پس بواسطه این شروع با اختلاف بحوری چند مستخرج خواهد شد ( مثلاً ) بحر طویل و مدید و بیض از یک دایره استخراج میگردد و این دایره را عرض زمین دایره مختلفه می نامند - دیگر بحر و افرو کامل از مختلفه از آن گویند که ارکان این بحر بعضی خاصی و بعضی سباعی میباشند -

یک دایره استخراج میگردد و این دایره را مؤلفه میخوانند (۲)  
 دیگر بحر هنج و رجز و رمل از یک دایره استخراج است که آنرا مجتلبه میگویند - دیگر بحر منسج و مضارع و محبت و خفیف از یک دایره استخراج میشود این دایره را مشبهه نام نهاده اند - (۴)  
 دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاغل از یک دایره استخراج میشود آنرا مفرغه اسم گفته اند - دیگر بحر مقارب و متدارک از یک دایره استخراج میگردد و آن دایره را متمقه گفته اند (۶)

مؤلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از از دود مجموع و فاصله صغری - مجتلبه از آن گویند که ارکان آنها از بحر مختلفه جلب شده - مشبهه از آن گویند که مس تعلق در بحر خفیف و محبت و فاعلاتن در بحر مضارع مرکب از دود مفروق و دود سبب میباشند اما مستفعلن و فاعلاتن در بحر دیگر مرکب از دود سبب خفیف و دود مجموع اند (۵)  
 مفرغه از آن گویند که اتزاعشان از بحر دیگر است -  
 متمقه از آن گویند که ارکان آنها متمق اند یعنی همه خاصی و مرکب از دود مجموع و سبب خفیف - (۶)



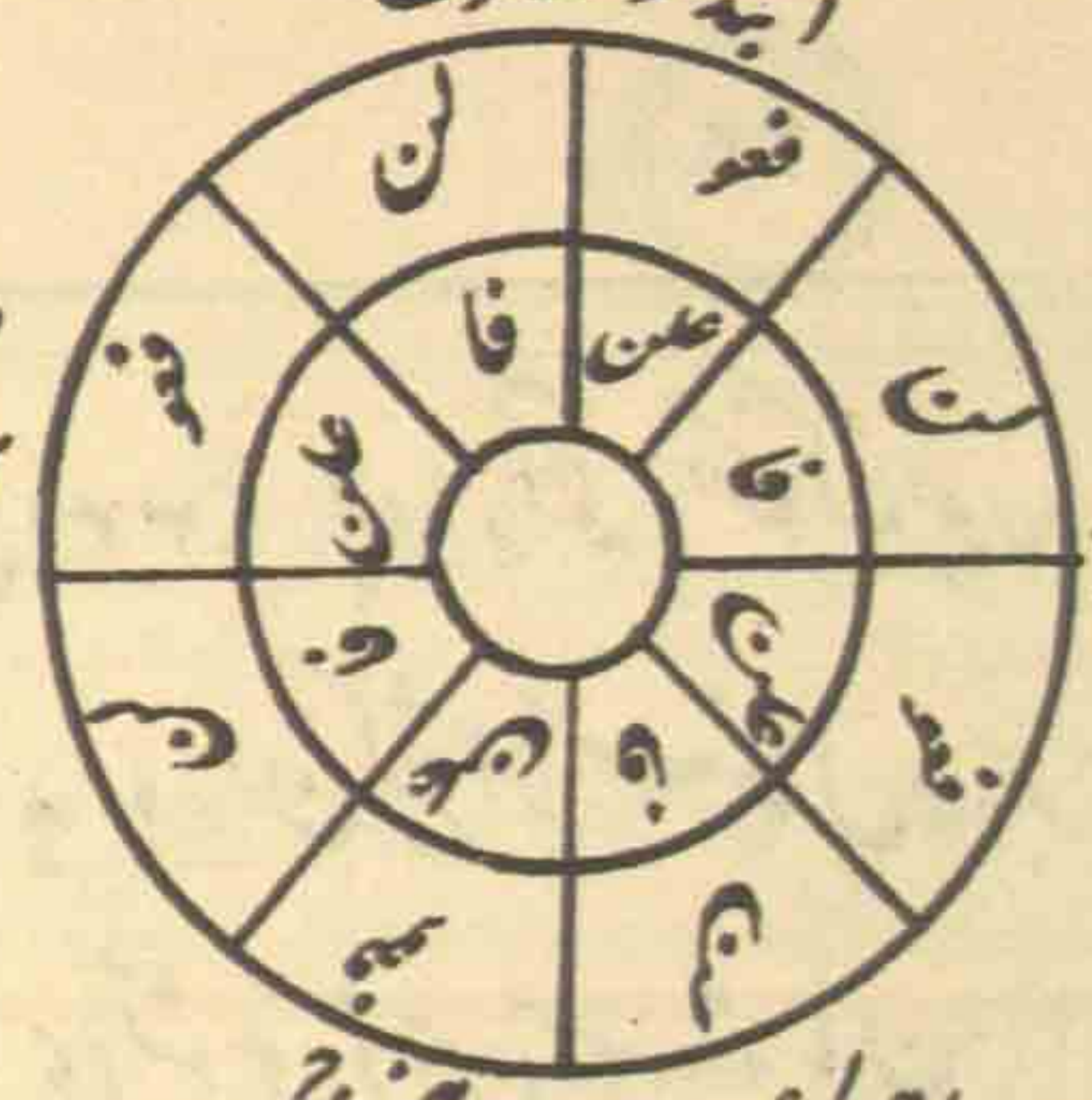
ابتداء وافر



دایره مؤلفه

۲ ابتداء بحر کامل

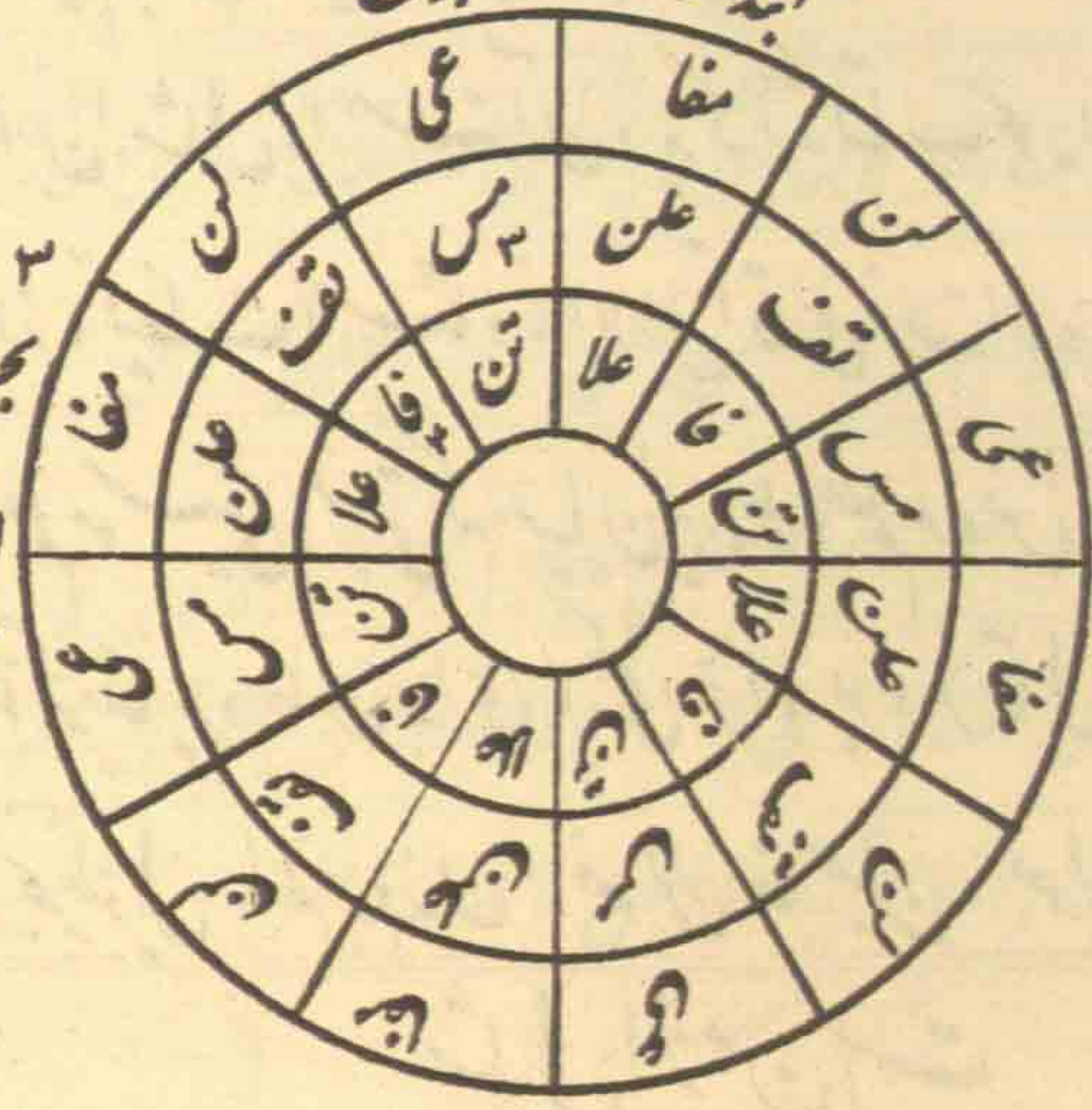
ابتداء متعارف



دایره تقصیر

۲ ابتداء بحر متعارف

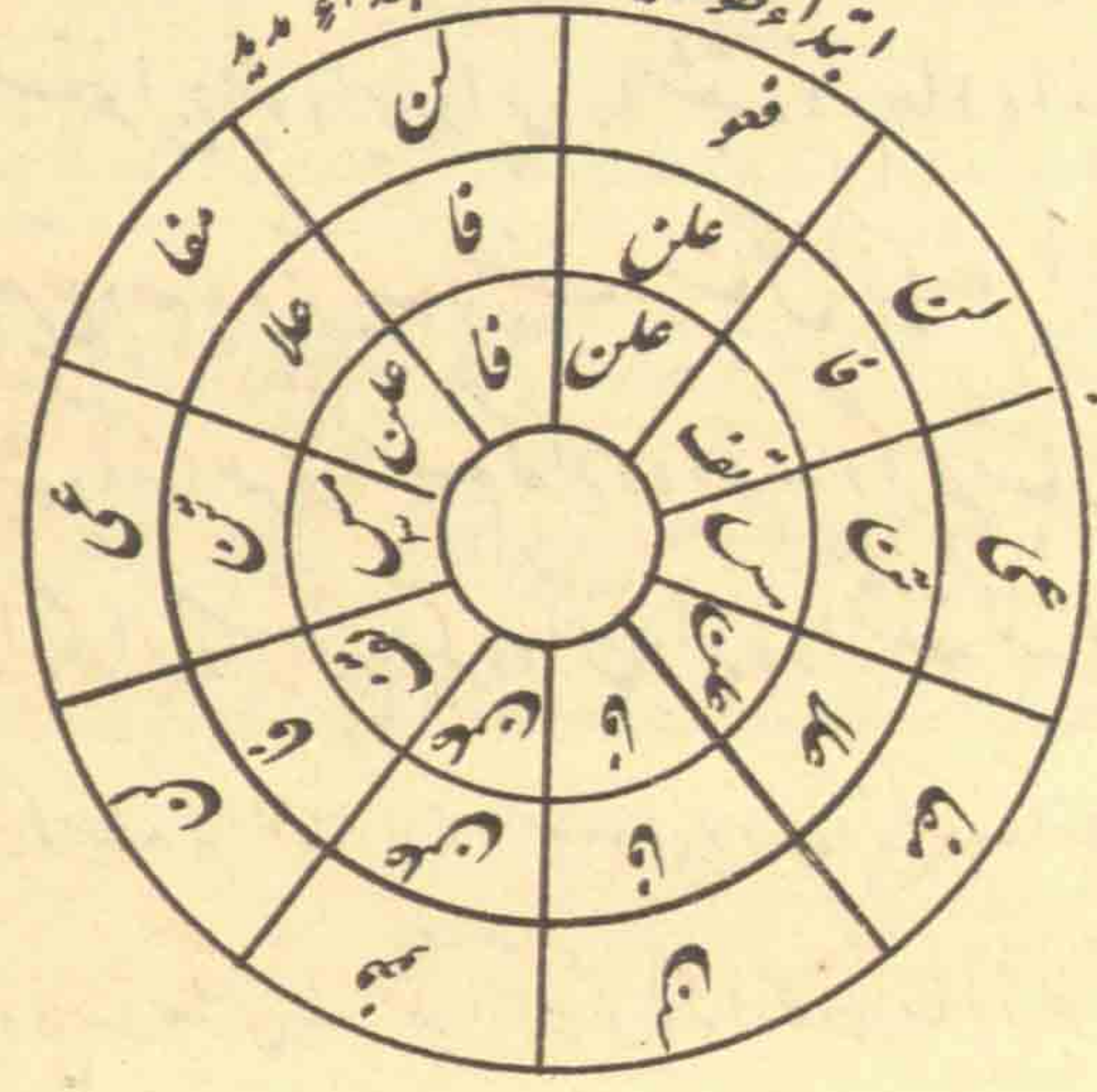
ابتداء هزج



دایره مجلیبه

۳ ابتداء بحر هزج  
۴ ابتداء بحر مل

ابتداء طول

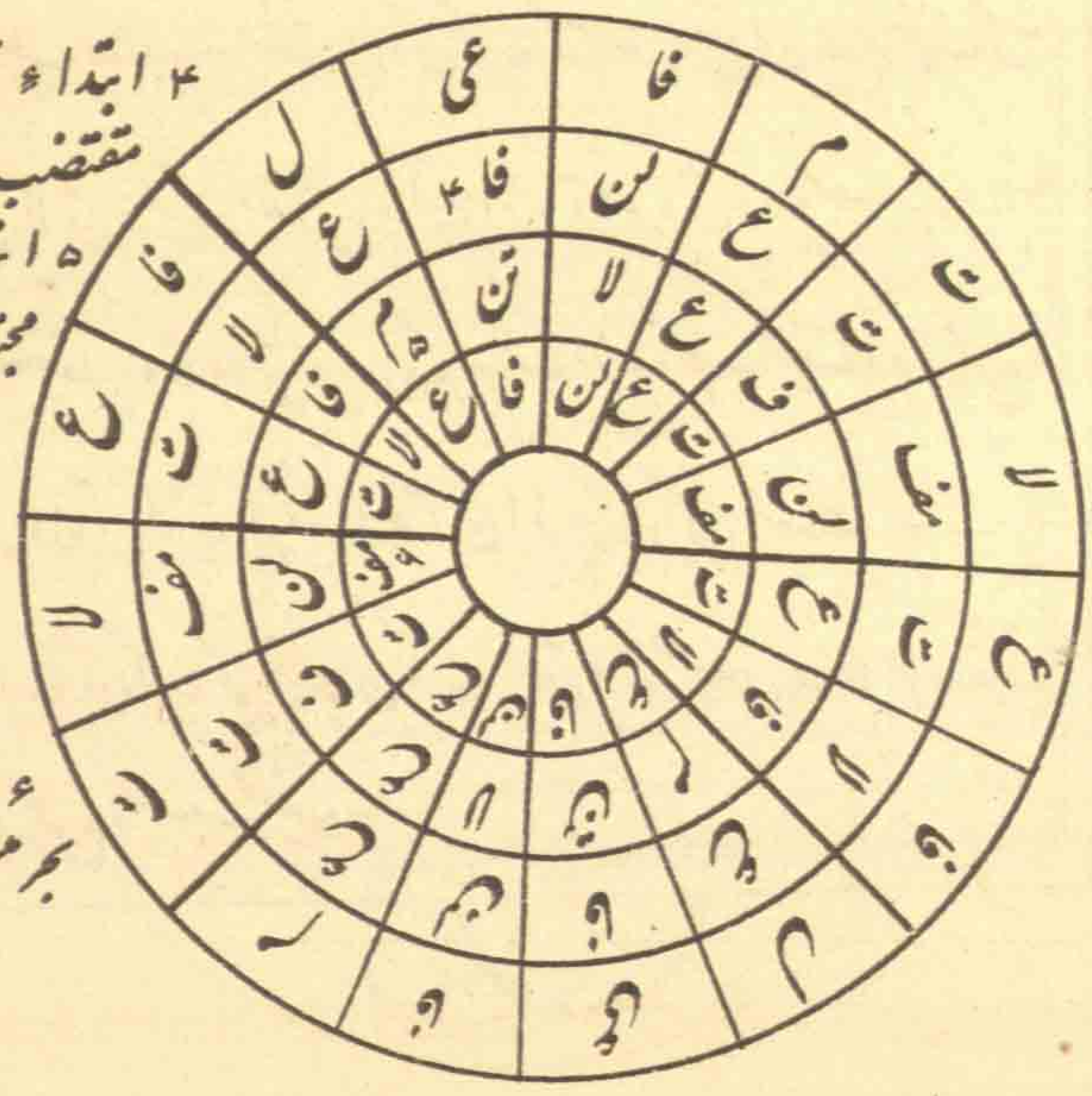


دایره مختلفه

۳ ابتداء بحر بیضا

۴ ابتداء بحر

مقضب  
۵ ابتداء بحر مجتبى

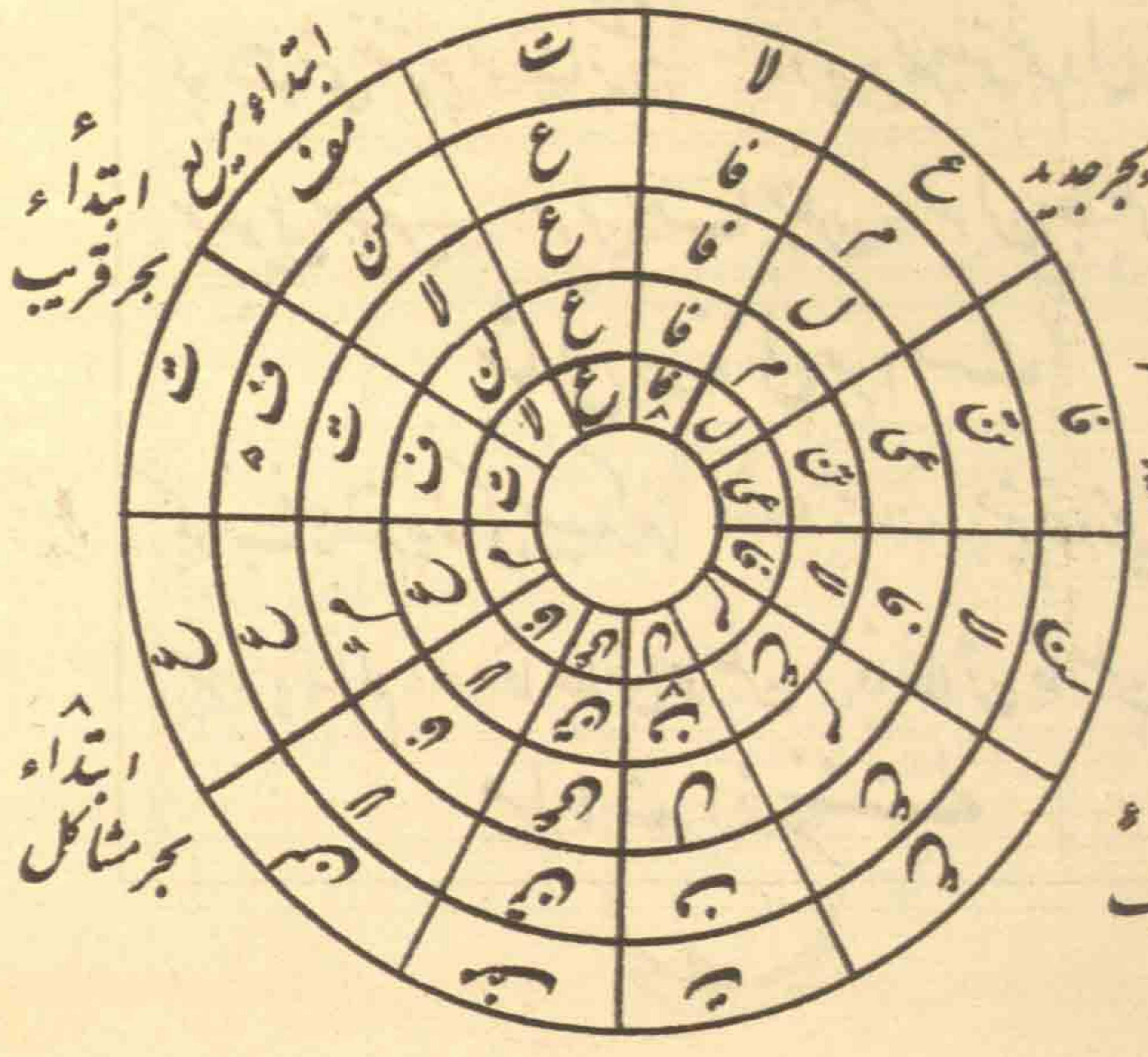


دایره مشتمله

۶ ابتداء بحر منج

۵ ابتداء بحر جدید

دایره مقصود



۶ ابتداء بحر ضعیف

۶ ابتداء بحر قوی

۸ ابتداء بحر مشاکل



درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بجورد و او از آنجا معلوم  
گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بجزی را با ایاپاتی چند بیان  
نمایم برای تشویق ذهن مستعدیان

این امثال را به استرآن دید که از کتاب بجزر الاحسان که یکی  
از تالیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در  
علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا  
ذکر نمایم و همان برای ما کفنی خواهد بود (قال الاستاد)

بجزر طویل سالم بروزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن  
مثال از من است

کبوت شبی ختم چو موت برآتم ز دیده که ستم غم دل تو گشتم  
بجزر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مر است

کبوت نمیدانم چه خاکی بس گنم ز اشک دو چشم خود زمین بسکه تر گنم

بجزر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

مر باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ازیم و لکارم مطربانم ز نازیم

بجزر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

از من است

گر نرخ یک بوسه اصد جان بودیم در کیش عاشقان رزان بودیم

بجزر بسیط مخبون مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مر از قصیده است

ای لعل لب من آشفته و در می چون روز من سیاهی چوین قامتی

بجزر افزاشتم سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثال سیفی گوید

چه شد صنما که سوی کسی چشم رضایم کنم ز رسم خفا نیکدزی طریق دفا نمی پری

بجزر کامل مثنی مضمّر مفاعیلن مستفعلن مفاعیلن مستفعلن

مر است

من بنو پارانا صاحباندا که ترک پنند بگانت اردیوانه ام یقین مراد بند کن

بجزر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شیخ سعدی مر است



گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل | گل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از گل

بجره نزع مثنیٰ اخرج مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غولی است

مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم | پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم

بجره نزع مثنیٰ اخرج مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگونی از سر سنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق زدن

بجره نزع مثنیٰ مقبوض مفاعیل مفاعیل مفاعیل

قائنی راست

نسیم خلد میوزد مکرز جو یار را | و یا کسته حور عین زلف خویش را

بجره نزع مثنیٰ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تور العل شکر ریزد مرا چشم کبریا | تور اخذه بود خوی مرا گریه بود کا

بجره نزع مثنیٰ اخرج مفاعیل مفاعیل مفاعیل

پضای صفحائی گوید

گفتش

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دست زد بزلف و گفت عالم پر است

بجره نزع مثنیٰ سالم مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا است

سیر روزم من از چشم سیاه تو | اولی دارم امید ی از نگاه تو

بجره نزع مثنیٰ مقبوض مفاعیل مفاعیل مفاعیل

میرزا نصیر صفحائی گوید

سحر گاهان نسیم آهسته خیزد | چنان که ز بر کن گل شبنم نریزد

بجره نزع مثنیٰ مقبوض مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

به آنکه اوزان رباعی که آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند

از همین بجره نزع اختراع کرده اند و آن همین بجره مذکور اختصاصاً

دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند

یکی را شجره اخرج و دیگری را شجره اخرج نام نهاده اند و هر یکی

از آن دو شجره دو اوزده وزن دارد و وزن معروف عنده آنست



برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی  
کلام استادی الاجل فرصه الدوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اُخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره  
اُخرم رکن اولش مفعولن زیرا که مفاعیلین را چون اُخرب نماید  
مفعول بضم لام گردد و چون اُخرم سازند مفعولن شود و هفت  
قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با  
خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک  
از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید میآید و آن نه زحاف و علل  
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر  
بتر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلین را اُخرب نمائی  
مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اُخرم سازی مفعولن شود  
اُخرب آن است که در آن خرب باشد یعنی اجتمع خرم و کف با صطلح اسقاط  
حرف اول و هفتم از مفاعیلین که سابقا تفصیل آن ذکر شد اُخرم آن است  
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از همه مجموع شرح آن نیز گذشت

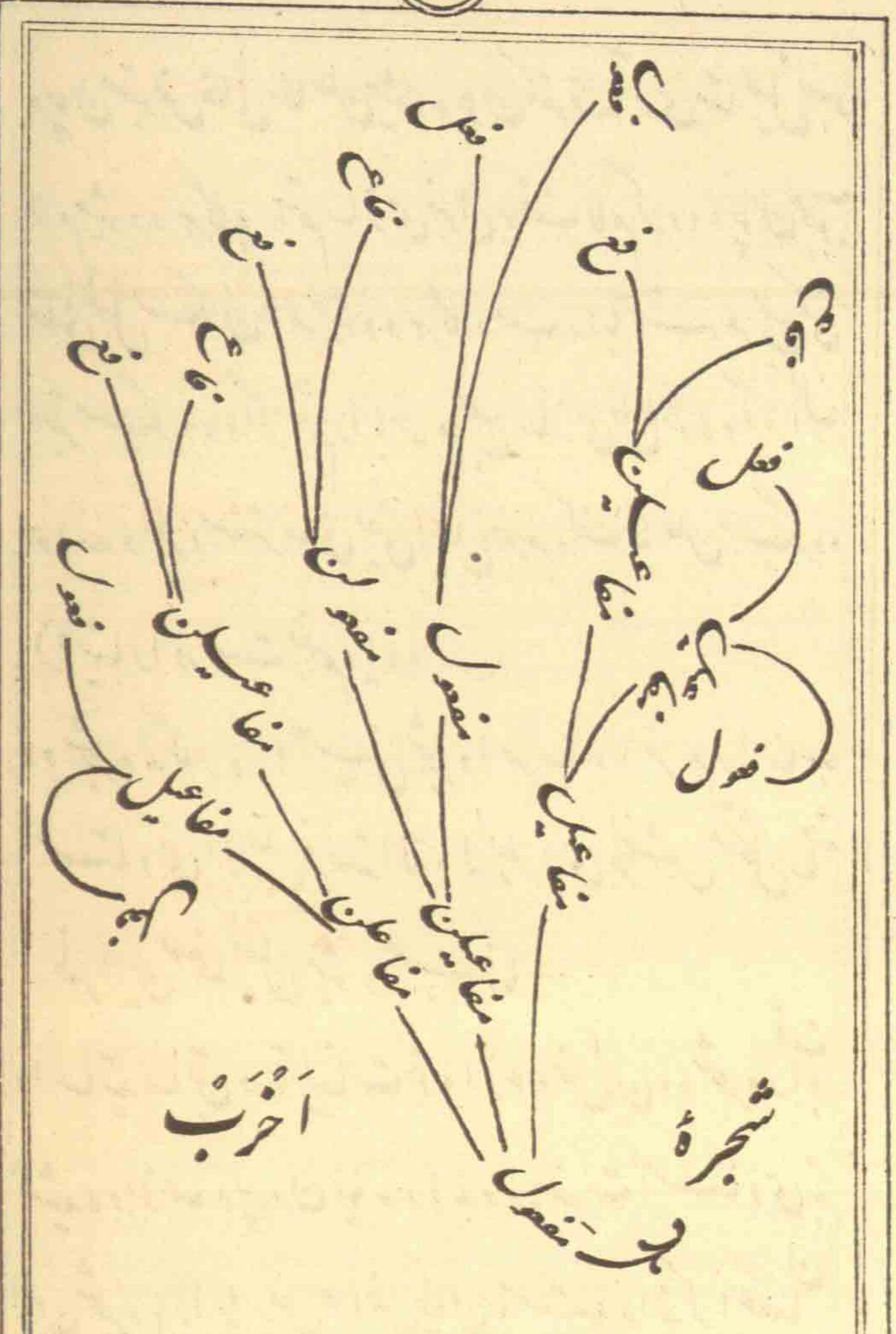
و چون مقبوض نمائی مفاعیلین میشود و چون مکفوف آری مفاعیل بضم  
لام میشود و هر گاه هتم سازی فاعول بوقف لام گردد و چون محبوب  
نمائی فعل بسکون لام میشود و هر گاه جب را با خرم جمع کنی  
اُخرب میگردد و اگر هتم را با خرم جمع سازی فاعل شود و آنرا اُخرب  
خوانند و اگر اُشتر نمائی یعنی اجتمع خرم و کف فاعلن میگردد  
(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

و دو شجره مذکوره را عین شجره اُخرب و اُخرم را جناب  
استادی الاجل فرصه الدوله بطرزى خوش متکلم ساخته  
در طر این صفحه نقل میشود بعینها -

و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را به وقت  
نکشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بزرگوار  
این شجره بار بار بر ارض عروض چنان پاشیده اند که اعضا  
انها بیرومندی و افغانشان بسر بندى مشهور و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچیک از	
متدیان هیچوجه نخواهد بود	

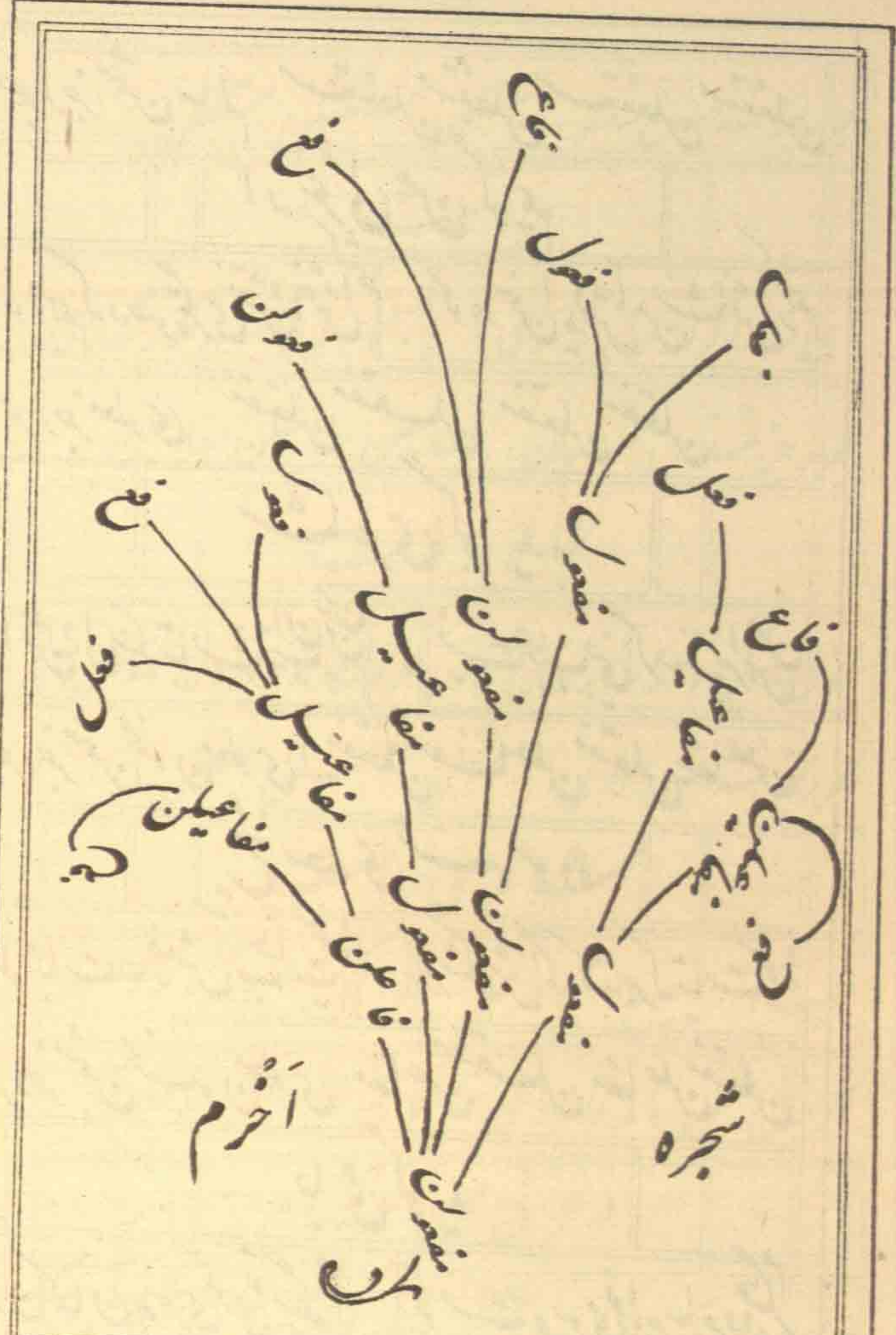




جایز است که وزن هر یک از چهار مصراع رباعی را یکی ازین  
 اوزان شجره اخرب یا شجره اخرم قرار دهند با اختلاف و  
 این اختلاف عیب از برای رباعی نیست

نمره (سی)

عین



بقیه بجز و امثال آن ایضا از کتاب بجز الاسکان مذکور نقل میشود  
 در این رساله و همی نه  
 ایضا جایز است در رباعی هر که ام از این اوزان با اختلاف قرار دهند

بجز (سی)



بجر جر مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتی نقش باشم کوه در سخن آید لبش تا من شاشم

بجر جر مطوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری گوید

زاتش دل بسکه تابست بی این نیست عجب بینی اگر سوخته پیر این

بجر جر مثنی مطوی مقفعلن مفاعلن مقفعلن مفاعلن

شیخ سعدی سر موده

آنکه نبات عارضش آب حیات در شکرش نکه کنده هر که نبات منجور

بجر جر مثنی مطوی مفاعلن مقفعلن مفاعلن مقفعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری کوی تو میگذرد چو نیت ه سوی تو ام بام و در منگر

بجر جر مثنی مطوی مقفعلن مفاعلن مقفعلن مقفعلن

نیز جامی راست

سرو نخوانمت که او نیست بدین غایت ماه نگومیت که نه نیست بدین زبانی

بجر جر مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مر است

ای مه مرا گر از برابر بگذری زاه دلم ترسم مگر بگذری

بجر جر مثنی محبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا افزون شود بهر دل اندرش هوا

بجر جر مثنی مطوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری راست

فیت تو را هیچ بویم نظری می کنی هیچ بویم گذر

بجر جر مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بر صیدم چند تازی خسته شد پای صبر کن تا من پای خوشتر ایم بنده

بجر جر مثنی محبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ابلی شیرازی گوید

باده گر خوش نذگل ز چهره دیدی مست اگر شور کند مرغ خروشد ز چهره



بجررمل مثنیٰ محبوس محجوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین میکشد از سر کیو نمکبندی دل

بجررمل مثنیٰ مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان

سلمان گوید

تا کی گریم بزاری همچو ابرو نو بهاران از سرانده و حسرت در قرآن گلخانه

بجررمل مثنیٰ یک رکن مشکول دیگری سالم فعلاتن فعلاتن فعلاتن

یخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید بپای چه خیالها گذر کرد و گداز کرد خوابی

بجررمل محبوس مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که بیای تو سر خود از نخل آندل که بار غم عشقت نگدازد

بجررمل مثنیٰ محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی است

انچه بر مرغ دل از زلف تو دگر بگذرد مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر بگذرد

بجررمل مثنیٰ محبوس مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سر کوی تو رفتن بخدا می شوان دیده از روی تو بستن بخیامی هوا

بجررمل مثنیٰ محبوس فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تا فسخی رو بنماید آبش بند قبا تا گره از دل بکشاید

فخی مانا که گاهی بجررمل محبوس ابر بر شاتر زده رکن بنا کنند

و بعضی را که در این غم و قوف نیست آن بجر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی که ششم بر کوی نگاری چو بهاری برخی ماه در خشان

بقدی سر و خرامان طره اش مشک تازی و خطش عود

قاری و لبش حقه مر جان و گهر رشته دندان

بجررمل متدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد بر زمین از آسمان روح الامین شد



بجررمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو باشی من خوشم اگر بود در قصر گوری منزل

بجررمل مسدس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه الاحرار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال نیست در بعد جز امید وصال

بجررمل مسدس مجنون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنما افسری بر سر خوبان صنما

بجررمل مطوی موقوف مقعلن مقعلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

بجررمل مسدس مطوی موقوف مقعلن فاعلاتن مقعلن فاعلاتن

سغی گوید

آنکه دلم صید اوست میر کارن دست بچشم نگار کرده نگارن است

بجررمل مسدس مطوی منخور مقعلن فاعلاتن مقعلن فع

اهلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو بایمن است غنچه لبی لیک شکرین زهن است

بجررمل مسدس مطوی مقعلن فاعلاتن مقعلن

شاعری گفت

ماه فلک در حجاب پیش خدات سرو چمن شرمسار نزد قدت

بجررمل خفیف مسدس مجنون فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

اهلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن شیراز عشق سر نهاده بدامن

بجررمل خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فاعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر رسم هر روزه قلم زر بلوح فیروزه

بجررمل خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جامم بدم روشن دارم



بجر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله نهد یار گلخدا رکیف جام شکو

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بگزار تا بگیریم چون بر در بهار اگر سنگ ناله خیزد روز و ماه

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه سرد هانت پرون از فم که دان

بجر مضارع مثنی اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی و پر بهیر کنی بازار خویش آتش مایز کنی

بجر مضارع مثنی اخر ب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعر است

گفتی باغی شکم مشبخت خا ساغر کفاف کی دهم ساقی خیم

بجر مقضب مثنی مطوی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

سلطان ساوجی گوید

تا بدید طرف چمن عکس روی ستمش از حیای عارض او شد ز لاله بایس

بجر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ راست

وقت را غنیمت دان انقدر که توست حاصل از حیات ایجان که میستاد

بجر محبت مثنی مجنون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که بخوشم

بجر محبت مثنی مجنون ابر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

ابلی فرموده

ز جان کلام تو دجو تراست نگو دم تو از نفس با صبح دجو تر

بجر مقارب مثنی سالم فاعولن فاعولن فاعولن فاعولن

مثال ابلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد بشینن بشی آیم از دیده آید بشی خون



بجرت مقارب مثنی مقصور فعولن فعولن فعولن

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چپا کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بجرت مقارب مثنی اتم فعلن فعلن فعلن

خواجہ حافظ گوید

گریخ بارو از کوی آن ماه اگر دن نهسا دیم الحکم نه

بجرت مقارب مثنی مقبوض اتم فعولن فعلن فعولن

مر است

صبا پای می ز مهر بانی بگو تو از من به آنکه دانستی

بجرت مقارب سدس سالم فعولن فعولن فعولن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی بزن جام بر طرف کشتی

بجرت مقارب مثنی سالم فاعلن فاعلن فاعلن

ابلی شیرازی مر است

چون رخت ماه من بفلک نهفتا بر درت شاه من جز ملک نه نیست

بجرت مقارب مثنی مجنون فعیلن فعیلن فعیلن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم چو قوت نبود قدس در چمن

بجرت مقارب مثنی مقطوع فعیلن فعیلن فعیلن

مثال جامی مر است

تا کی مارا در غم داری تا کی آری بر من خواری

بجرت مقارب مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعلن فاعلن

جامی مر است ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن

بجرت مقارب سدس مکفوف مفاعیلن مفاعیلن فاعلات

سلیمان ساوجبی مر است

نهان کردی با قوت لبها عیان کردی بقصد کمر میان

(۱) فعلن در بجرت مقارب مثنی مقطوع بکسر فاء و سکون عین مر است -

(۲) فعلن در بجرت مقارب مثنی مجنون مقطوع بفتح فاء و سکون عین مر است بعضی

این بجرت را بر شا نژده رکن قرار دهند -



بجرقیب سدس اخب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سینفی گوید

تا طبع رهی برقرار باشد مداح در شکر یار باشد

بجرحید محبون فعلاتن فعلاتن مفاعیلن

سلمان ساوجبی گوید

اجل از گل من گل بر آورد گل من بار هوایت بر آورد

بجرحشکل مثنی مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حرف سمنی گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بو

تمام شد آنچه از کتاب بجز الاحسان استمادی در اینجا ذکر

نمودم برای تشویق ذهن مستدیان هینقد رکافی است که

استعمال زحافات و علل را بدانند و بعض از بجز مذکوره

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بجز جدید یازده گانه ذکر نکرده و از آنجا که چش

بجرحید را غیب بغین نیز گویند یازده گانه مراد بجز عریض و عمیق و صرم و کبر

پوشیده

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی

اسماء بجز از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مقدمات از این

معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطرز خوش و طوری

و لکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است

که ابستادنا الاجل آقای فرصه الدوله در کتاب دریای کبیر که

یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل

بر بسیاری از علوم است و این جدول را در تو مضمّنات علم

عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در

این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از

بجز یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بانجام نمایند - جدول مذکور

ظهر این صفحه مرقوم و مطور است

و ذیل و قیب و حمید و صیغ و اصم و سلیم و حمیم است

که بیان آنها گذشت -



اسامی بجز معنی لغوی و چه تسمیه

طویل ..... در از ..... از همه بجز در از تراست حروف  
 مدید ..... کشیده ..... از بجز طویل کشیده شده است  
 بسیط ..... کسره ..... در اول ارکانش اسباب گسره  
 وافر ..... بسیار ..... حرکاتش بسیارست پنج متحرک دارد  
 کامل ..... تمام ..... در دایره بحب وضع تمام عمل است  
 یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بجز  
 جدید ..... تازه ..... از تازه پیدا کردند بعد از خلل  
 قریب ..... نزدیک ..... قرابت بجز مضارع دارد یا در  
 این زمان نزدیک وضع شده  
 مشاکل ..... هم شکل شونده ..... مشاکلت با بجز قریب دارد  
 رمل ..... از رطلان است (از جهت زیادتی اسباب خفیف  
 نوعی از سرعت بیشتر) بشاب و سرعت خوانده میشود  
 هنج ..... او از با تر تم ..... سرود و آوازهای با تر تم را با این هنج میخوانند  
 و این در عرب متداول است

اسامی بجز معنی لغوی و چه تسمیه

رجز ..... اضطراب ..... اکثر این بجز در جنها و معارک خوانده  
 متقارب ..... پیکه گیر نزدیک ..... او تا دو اسباب آن بهم نزدیک  
 متدارک ..... در یابنده ..... اسباب آن در یافته او تا دوش را  
 منسرح ..... آسان ..... اسباب که مقدم بر او تا داند  
 آسان و روان تر خوانده میشوند  
 مضارع ..... مشابه ..... مشابهت هنج دارد در تقدم او تا  
 مقصوب ..... بریده شده ..... این بجز از بجز منسرح بریده اند  
 محبت ..... از بیج کنده شده ..... این بجز از بجز خفیف برکنده اند  
 سریع ..... زود ..... اسباب در آن بیشتر از او تا است  
 زود تر گفتن میشود  
 خفیف ..... سبک ..... سبکترین بجز است  
 تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان  
 بر سبیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با ختامه و تمام



### بسمه تبارک و تعالی فن دوم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و  
با اصطلاح کلمه اسیت که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام  
گردد و در تعریف علم قافیه منسوق است میان عرب و عجم  
تعریف انیعلم بندهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن  
شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انقاد شعر بر علم قافیه است  
و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه  
از مکحرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن  
تفصیلی دارد که پان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)

قافیه در اصل مکحرف است و پشت آن را تبع

چار پیش و چار پس او نقطه آنها دایره

حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه رو

بعد از آن وصل و خسروچ است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن  
و چهار بعد از آن است و پان روی ضمن مطالب معلوم  
میشود اکنون حرف قافیه را بر ترتیب پان خواهیم نمود بطور  
اختصار - (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کتم حرف قبل از روی چهار است  
تاسیس و دخیل و ردف و قید تفصیل هر یک از اینها است  
تاسیس - عبارت از الفی است که قبل از روی باشد  
در صورتیکه مکحرف متحرک و اسطه میان آن الف و حرف روی بوده  
باشد (مثال) یا و و ما و و (ایضا) جاهل و حامل که الف  
قبل از و او و دال و ها و میم حرف تاسیس است و این الف  
در شعر واجب نیست چنانکه یا و و با صر قافیه میشود و جاهل هم  
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود  
از مستحبات خواهد بود و هر قافیه که مشتمل بر تاسیس باشد از  
مؤسسه نامند -

(۱) تاسیس در لغت بمعنی بنام دادن است چون بنای قافیه از این حرف است تاسیس گفته



شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای بیخ شامیل | ماه من و شمع جمع و میر قبایل

درس (۴) دخیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باورو

واو رویاء شامیل و قبایل و در شعر تکرار دخیل لازم و واجب

نیت اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جاہل قافیه است

اما عاقل را با ناقل پیاورند حسنش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف دخیل را رعایت میکند و از واجبات میداند

درس (۵) روف برد و قسم است روف اصلی و

روف زاید اما روف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و واو و یاء است)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها حرف

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش منقوح است

دخیل در لغت بمعنی میان در آینه است

وانکه واو است ماقبلش مضموم و آنکه یاء است ماقبلش مکسور

(هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف بردف مفرد

اصلی گویند و او و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است

که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود

اما روف زاید برد و نوع است روف زاید مفرد و روف زاید

مترکب پان هر دو قسم این است -

روف زاید مفرد حسنی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از

حروف قید و روف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و

عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در

عقل و ماقبل حرف روی در مثال اول و او ساکنه است و در مثال

دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

اما روف زاید مترکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد

از روف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف

مردف سکون راء و فتح وال و تخفیف آن است - حروف قید بعد

از این ذکر میشود و گفته میآید -



باشد خاء مجمه و راء ممله و سین ممله و شین معجمه و فاء و نون شاعری  
 آنها را در بی جمع کرده است

ر د ف زاید شش بود ای ذی فنون

حاء و راء و سین و شین و فاء و نون  
 و ادباء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند  
 بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف  
 آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع  
 کرده گفته اند (نخس ژرف) حالا مثال از آن بار امر قوم  
 و اریم یعنی ر د ف زاید مرکب را بترتیب

مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد

(خ) ساخت (ر) کار (س) آراست (ش) داشت  
 (ف) یافت (ن) نشاند

مثال بعد از واد که حروف مزبوره باشد

(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گشت  
 (ف) کوفت (ن)

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد

(خ) گینخت (ر) (س) گریست (ش) برشت  
 (ف) فریفت (ن)

بعض از او با گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است  
 باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده تاء و نقطه  
 بر بالا و جیم و دال ممله و سین ممله و کاف آنها را در این  
 لفظ جمع ساخته اند (سکت بجد)

در س (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون قیام  
 از حرف ر د ف اصلی و حروف شش یا هفت گانه ر د ف  
 زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف  
 قید گویند و حرف قیده است اگر چه حرف قید در عرب بسیار  
 شاعری این شعر را گفته برای حفظ نمودن

با و خا و را و ز و سین و شین

غین و فا و نون و هاء میدان یقین  
 الفاظ مثالیه آنها این که مرقوم میگردد علی الترتیب



صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ  
 قمر حروف قید در قافیه مثل التزام رود فهای مذکوره واجب است  
 و اگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی  
 بسبب تنگی قافیه در آنجا تقرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه  
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر	بمه روستانید و شیراز شهر
فردوسی فرموده	

بنام خداوند تبارک و تعالی	خداوند ابرو خداوند نبی
---------------------------	------------------------

درس (۷) پیش از این گفتیم چهار حرف است که قبل از  
 روی است و آن همس چهار که عبارت از تاسیس و دخل  
 و رد و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی  
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و تائید -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب  
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بویاری یاری کنار سبزه راز	مهربان می در هم و ز خود ان کنار
-------------------------------	---------------------------------

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده  
 نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش  
 و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل منا و سمناء و چنان  
 چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آور گل و یاسمناء	باغ همچون تبت در اغ لبان عدنا
-------------------------------	-------------------------------

و همچنین الف نداء مثل سپر او و لبر او و جانا و نحوها -  
 همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و د لبرک و زنگک و نحو ذلک تمام  
 اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در  
 قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حرفی است که بوصل پیوندد  
 مانند کلمه نذاریم و دیدمش که راء در کلمه اول و وال در کلمه  
 دوم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است  
 حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در  
 قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

رو ز اول که رخ بره دایم	پسلی خاک توده افتادیم
-------------------------	-----------------------



درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد  
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید مینامند مثل  
شاعری گوید

این دل که بزلف و لبری بستیش

هر چند گشت باز پیوستیش

در عایت مزید (زاید) نیز واجب است -

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بزید پیوندد  
مثال آنرا شاعری گفته است (پت)  
بکوشش گوهر نایاب دل گم گشته جو نمیش -

بدامن خاک برداریم وز اشک دیده شیش

و او در شوئیش و جوئیش روی است و یاء اول وصل و  
یاء دویم خروج و میم مزید و شین نایره - و بدان که بعد  
از مزید هر قدر حرف که پیاورد نایره خواهد بود

(۱) نایره در لغت بمعنی گریزنده و در مسنده است و چون این حرف برکنار  
واقع شده گوید از میان رمیده است -

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه  
مجری نقاد حروف اول آنها را ا و باء در یک کلمه جمع کرده  
برای خط مبتدی (راحت من) شاعری در پتی گفته  
رس و اشباع است و خدا ای نیک زاد

باز توجیه است و محبری و نقاد

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ما قبل حرف  
تأسیس واقع شود و البته بخاطر و آرید تعریف تأسیس را  
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده  
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پر و ای کستی و حبابانی تو مایل

الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و قحه میم را که قبل  
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

(۱) رس نصح راء و سین شده و مطلقین بمعنی ابتدای خبریت - اشباع در لغت بمعنی سر کردن است



ومن دخل را هم پیش از این تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند  
 یاء در شمایل و مایل شعر قبل و حرکت یار که در اینجا کسره است  
 اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت  
 و او در یاور و داور و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجا  
 و تسایل در اینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند  
 این رساله گنجایش نیست بهنقد میگویم این حرکت اشباع  
 اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله

درس (۱۳) حذو حرکت ماقبل روف اصلی در روف  
 زاید را گویند چون فتحه راء ممله در شراب و خراب و ضمه یین  
 در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای  
 حرکت ماقبل روف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل  
 روف زاید چون فستحه رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره  
 علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از  
 واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوندد در انو

(۱) حذو و بفتح حاء ممله و ذال معجمه و او در آخر معنی مقابل و برابر است

اختلاف حذو را و او دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم  
 قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است  
 پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این  
 رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم  
 از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرور و زور و مانند قائم و دم  
 و شم و مثال دل و گل و مشکل - مخفی نیست که آنچه در تعریف  
 توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت  
 و خیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی  
 بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید  
 حرکت و خیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده  
 توجیه نامند (درست تدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در  
 قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که  
 روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست

توجیه در لغت گردانیدن روی بوی حسینی -



باید ملتفت شد میگویم لفظ بنگر و تو انگر باصا بر قافیه نیست زیرا  
که حرکت ما قبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد  
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بیده تحقیق بنگری

دویشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان

بر دنگنج عافیت از گنج صابری

کذک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میوین  
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

ز نهار بد کن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی

بی جهد از آینه سبزه زنگ صیقلی

همچنین چیر و مغض و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را

متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

چیزی را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع اینست  
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چیر

وز نفاق تیسر و کید ماه و کین مشتری

درس (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر است

من ای زاهد از آن در زرم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

درس (۱۷) نفاذ عبارت است از حرکت وصل

شاعری گفت

تو کمان کشیده و در کین که ز قید جان برهانیم

براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده

زیرا که حرف خروج که میم است با و پیوسته و بدان که

حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند اشعار شاعر است

(۱) مجری بافتح لغت معنی بگذر است و محل رفتن نفاذ لغت معنی روگشتن فرمان است

مناسباتی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست قطعا اسم اند برای حرکات که



تا کی بخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان  
میم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت  
را نفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی  
لازم و واجب است - (۱)

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی  
ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیده و مطلق تبصیل ذیل  
اما مقیده آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته

نباشد مانند سرور و لبر و کار و دلدار

اما مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبرم

(۱) تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقیده را هر کس  
بمعنی گفته - مقیده در بند شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -  
مطلق را شده است گویا روی متحرک از بند را گرییده - (۲) (۳)

و کارم و نظایر آنها

اما آنکه مقیده است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد و آنرا مقیده  
مجرد خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -  
و اگر آن مقیده حرف دیگری داشته باشد با آن حرف نسبت کنند  
مثلا گویند مقیده بر حرف یا بقیده و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را  
مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زوم و یا مانند  
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه تیر داشته  
باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق بقیده یا مطلق  
بر حرف یا بخروج یا بنزید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار  
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقیده و چهار

لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود  
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقیده این است  
مقیده مجرد مثل من و تن



مقیّد تبا سیس مثل ثاقب و حاسب  
 مقیّد تبا سیس و دخل مثل ثاقب و مناقب  
 مقیّد بر د ف مفرد مثل جان و روان  
 مقیّد بر د ف مرکب مثل گد اخت و تخت  
 مقیّد بحرف قید مثل صبر و ابر

اما بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرد مثل منم و تنم  
 مطلق تبا سیس مثل ثاقبی حاسبی  
 مطلق تبا سیس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی  
 مطلق بر د ف مفرد مثل جانم و روانم  
 مطلق بر د ف مرکب مثل گد اختم و تختم  
 مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری  
 مطلق بحرف جرح مجرد مثل بریم و دریم  
 مطلق تبا سیس با خروج مثل صاحبیم و حاسبیم  
 مطلق تبا سیس و دخل با خروج مثل عاصبیم و ناقصبیم

مطلق

نمر (۵)

عبدالله

مطلق بر د ف مفرد با خروج مثل جانیم و روانیم  
 مطلق بر د ف مرکب با خروج مثل گد اختیم و تختیم  
 مطلق بحرف قید با خروج مثل با صبریم و برابریم  
 مطلق بخروج و مزید مجرد مثل گفتیمش و بقیتمش  
 مطلق تبا سیس با خروج و مزید مثل صاحبیمش و حاسبیمش  
 مطلق تبا سیس و دخل با خروج و مزید مثل عاصبیمش و ناقصبیمش  
 مطلق بر د ف مفرد با خروج و مزید مثل جانیمش و روانیمش  
 مطلق بحرف قید با خروج و مزید مثل در صبریمش و برابریمش  
 مطلق بر د ف مرکب با خروج و مزید مثل گد اختیمش و تختیمش  
 مطلق بخروج و مزید با نایره مجرد مثل بر میشا و آور میشا  
 مطلق تبا سیس و دخل با خروج و مزید و نایره مجرد مثل عاصبیمش و ناقصبیمش  
 مطلق تبا سیس و دخل با خروج و مزید و نایره مرکب مثل عاصبیمشان و ناقصبیمشان  
 مطلق بر د ف مفرد با خروج و مزید و نایره مثل دانیمش و خوانیمش

الف بر میشا و آور میشا همچنین الف غاصبیمش و ناقصبیمش  
 ایضا الف و انیمش و خوانیمش در این امثله که نایره است الف زاید و میشا

مطلق



مطلق بردف کب با خروج و مزید و نایره مثل تاختمشان و ساختمشان  
مطلق بحرف قید با خروج و مزید و نایره مثل بردمیشان و خوردمیشان

در س (۲۰) (در حد و د قافیه)

شعر

مکاوس بود آنکه متر اکب دیگر | متدارک متواتر متر اد ف شعر

مکاوس قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف  
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)  
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و کبرف آخر ساکن مثل شگنمش  
و بزمنش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است  
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسری میکنند

متر اکب - قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول  
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک و اسطه باشد  
(بعبارة سهل تر) قافیه است که سه حرف متحرک با هم جمع گردند

تکاوئس در لغت معنی انبوهی است تراکب در لغت معنی برهم نشستن است

مانند شکنند و فکنند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند

در اشعار فارسی بسیار است

متر آرک - قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است  
تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارة  
ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند  
متواتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف  
ساکن پیش از آن یک حرف تک باشد مانند مار او یار او و کروی  
بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد  
متر اد ف - قافیه ایست که دو حرف ساکن پایانی باشد

مانند وله ار و یار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است طبقه و غیر طبقه

تدارک در لغت معنی در یافتن است - تواتر در لغت معنی پایانی شدن است

ترادف در لغت معنی پایانی شدن است



عیوب لقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده  
 بز و عجم عیب چهار است و آنها سنا و است و اقوا و اکفاد و ابطا  
 سنا و <sup>(۱)</sup> - اختلاف روف است خواه اصلی باشد یا  
 زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر  
 شعرای عرب اجتماع داد و بیا در روف اصلی (که آنرا روف  
 مفروضه گویند) جایز دانند چون عسود و شهود را با عمید  
 و شهید قافیه نمایند -

اقواء <sup>(۲)</sup> - اختلاف حرکت ما قبل روف اصلی و روف  
 زاید می باشد که آنرا حذف گویند مانند حرکت سور و جوز و جوت <sup>(۳)</sup>  
 و دخت <sup>(۴)</sup> - همچنین اختلاف حرکت ما قبل روی ساکن که آنرا  
 توجیه خوانند مانند پروسته <sup>(۵)</sup> و این اختلاف را اصلا روف <sup>(۶)</sup>  
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور

<sup>(۷)</sup> سنا و کبر سین در لغت معنی اختلاف است - اقواء در لغت نیازمند و در  
 گردیدن است - حذف و سابقا بیا نش گذشت - سور بضم سین ممله - جوز بفتح جم است  
 بخت بفتح اول دخت بضم اول - پر بضم اول و سرفتح <sup>(۸)</sup> - توجیه معنی سابقا که <sup>(۹)</sup>  
<sup>(۱۰)</sup>

داشتم و استشهاد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرحمه نمودم  
 پس بر سر قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پُر م و سر م قافیه تواند بود  
 اکف <sup>(۱)</sup> - اختلاف حرف روی است یعنی حرفهایی که  
 که در مخارج نزدیک باشند مثل صلح و پناه و مانند حرف عربی با  
 عجمی چون شک و سگ و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و  
 و پاچه و نحو ذک -

اطیاء <sup>(۲)</sup> - بر دو قسم است خفی و جلی اما ابطاء خفی آنست  
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بینا و آب و گلاب و کوهسار  
 و شاخسار و نظیر اینها - اما ابطاء جلی که بعضی آنرا شایگان  
 هم گفته اند و بعضی شایگان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن  
 خواهد آمد (خلاصه) ابطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و  
 بین باشد مانند جانا و یارا و صفات و کانیات و در دست و  
 و حاجت مند و افونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان  
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند

اکفاد در لغت برگردانیدن ازار اوده است - ابطاء در لغت قدم بر قدم دیگر نهادن <sup>(۳)</sup>



در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل  
یک ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیاید نه بهتر است و در  
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقل هفت بیت فاصله باشد  
شایگان - سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند  
که مثل برایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است  
که الف و نون جمع در آن متصل باشد مانند یاران و دوستان  
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف  
و نون فاعل مثل خشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات  
که سابقا در ایطاء مذکور شد - و باید دانست که اگر شایگان ایطاء  
شود بهتر است که عذر بخوانند چنانکه استادنا الاصل در غزلی  
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته  
باین طور

ایطاء قوافی را اگر خورده کسی کرد گو گذر از این معنی بگره مضامینش

درس (۲۲) (در عیوب غیر مطلقه است)

عیوب مطلقه چهار بود و ذکر آنها شد - اما عیوب غیر مطلقه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست  
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم  
(از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگر چه این را هم بعضی گویند  
یکی در غزلی عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو  
کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با  
بروند قافیه نمایند یا بند را با کند و نعیم را با زدیم -

از جمله عیوب غیر مطلقه تحریف کلمه است و یورابا سیو قافیه  
نمایند (مراد از سیو سبب باشد) در صورتی که اشارت  
بعیب آن کنند ممکن است - از جمله اختلاف روی است  
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظه را با دوده قافیه کنند  
در اول ظهور دارد و در آخر خفا - از جمله آنکه روی در  
یکی ساکن باشد و در دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجا است کجا

درس (۲۳) سابقا وعده کردیم که بیان واد و یاء معروف و

مجهول را بنمایم چه که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول



قافیه نمی نمایند مثلاً دو در که واد معروف بارود که وادوش مجهول  
 یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است با شیر درنده که یاء  
 آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی  
 ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب  
 بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن واد و یاء را مینمایند -  
 بی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی  
 در تلفظ چنان ادا کنند که اشامی از الف داشته باشد یا نیست  
 که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً  
 حجب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده  
 تا ماه رویم از من رخ در حجب دارد

فی دیده خواب دارد فی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم  
 سخن گفته شود اساتید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکند و اگر  
 احياناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال  
 و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

اما آنکه

اما آنکه بفارسی سخن میسر اند  
 ما قبل وی ارساکن جزوای بود  
 در معرض دال ذال را نشانند  
 دال است و گزیده ذال معجم خوانند  
 بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید  
 و نظیر اینها که قبل از آن واد و یاء ساکن است ذال معجمه  
 همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واد و یاء متحرک است ذال  
 معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و گلد و مند و بسند که  
 قبل از آن حرف متحرک غیر از وای می باشد نیز ذال معجمه است  
 اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واد و الف و یاء باشد  
 مثل بند و سرد و دزد و دال ممله است گفتم که شعر اکثر این رعایت  
 را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال  
 معجمه آورده

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود

شفاعت همه پنجمی بر آن ندارد بود  
 همچنین شغالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

دای می مراد واد و الف و یاء است

دیگر



دیگر با دو یاء و فرهاد و داد را که همه ذال محجه میباشند  
 قافیه نموده حتی اینکه یا در ابا العیاض قافیه آورده نظر بانیکه یا  
 یا ذال است بذال محجه - و مولوی بود را با عوذ قافیه کرده چرا  
 که ذال بود محجه است بطریق که مذکور داشتم - و انوری  
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دستت بنجا چونید  
 پشیمان بود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزهی عالم بود  
 پس امثال جود و سجد و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه  
 همه ذال ممله خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل  
 را همه به ذال ممله آورده

کرم مردی جود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد و عدش بزرگ  
 همچنین خدود و قدود و مقصود و نمود را قافیه نموده در غزلی دیگر  
 مطرب مجلس بساز ز مرهم عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است  
 همه ذال ممله اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند و طعنت

این عیب نبوده پاره از اساتید طعنت بوده ولی اعتنا نکرده  
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید -  
 چیست میدانی صدای چنگت و عود

انت حسبی انت کافی یا دود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در  
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آند و محلی در اینجا برای  
 بصیرت بیان میشود (مراد یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاء مصدری تری تا زگی سببوانی و لبری



یاء متکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو  
یا آت دیگر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است  
و ذکر آنها موجب اطناب است

اما یاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل

یاء وحدت که معنی یکی و ه مثل پادشاهی و که الی معنی یک پادشاه  
و یک گدا و مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب

یاء تنکیر در همه دیرمغان نسبت چون شیدائی این یاء  
بایاء وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محسوب میشوند

یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مرا غم

یاء استمرار مالی اندوخته نکردی که فردا بکارش آید

یاء اضافه جای او پای من خوی تو روی خوب

یاء زاید است که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پاد پای رو و روی مودومی

مختصری از یاء آت بیان شد مقصود اینکه تمام یاء بارشاعر  
با هم قافیه می تواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نحو ذلک با هر یائی  
در قافیه بهم می پیوندند الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه  
یا رباعی یا مستثنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع  
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنی	چشمت بگرشتم چشم بندی
محرام بدین صفت مباد	کز چشم بدت رسد گزند

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده  
نقد بار بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آنست که یاران همکار

بگذارند و خم طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قرار می گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ



و بعد از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یا به مثل کلمه گیرند در غزل خواجه  
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

کنمت روی تو نسرین و سمن دار و ندارد

باغبان سروی چو قدت در چمن دار و ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه اسیت که پیش از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یا به  
این شعر استحسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند  
مثال از شاعر اسیت که گفته

هر چند رسد هر نفس از یار عسی

باید نشود در خبسه دل از یار دمی

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد  
بود چنانکه امیر معزی در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

نست است عدو تا تو کان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار و ارای روی

مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و ظاهراً باشد

عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهاد نموده اند بقصیده که

کمال الدین اسمعیل گفته - سپیده دم که نسیم بهار می آید

تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم مستقبل آنگاه ردیف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را مقفا گویند و شعر مشتمل

بر قافیه در ردیف را مقفای مردّف خوانند (مردّف بفتح

راء و تشدید و ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر سبیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی باصفا



### بسمه تبارک و تعالی فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت ترکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ

را با ایراد صنایع لفظیه یا معنویه

### درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اما نثر بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند و تقابل یکدیگر بدون رعایت مسجع (مثال) فقیری سبب راحت و طرب میباشد و میری جهت زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس بندگاز اگناه فاحش مذرد - و وظیفه روزی خواران بخلای منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد (مثال) خدا یتعالی را پرستش کن و آزار یکجی مرسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل  
تشبیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیح  
ترکیب مستطی مسزاد

غزل (۱) - ابیات چند بیت متحد الوزن و القافیه که مصرع<sup>(۲)</sup> اول هم دارای همان قافیه باشد بیت اول را مطلع نامند و شعر آخر را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از پنج است الی سیزده -

تشبیب (۳) - ذکر احوال شباب کردن و صفت معشوق انبوه و از بهار یا خنجران یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را کردن بهر صورت اشعار است که در ابتهای قصیده قبل از بدیع

غزل (۱) در لغت سخنگویی با زنان و عشبازی را گویند - مصرع بدون الف و با الف هر دو درست است در لغت معنی یک تخمه از در است چنانکه بیک لنگه در بسته و باز نمیشود باید دو تخمه باشد شعر هم یک مصرع تمام نیست گردد و مصرع باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند - تشبیب در لغت معنی غزل گفتن یعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

عبدالله



رباعی - عبارت از دو مثنوی است که متفق در وزن قافیه باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته باشد مسخّن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن  
(لا حول ولا قوة الا بالله)

فرد<sup>(۱)</sup> - مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه داشته باشد خواه مصرع آخر  
مثنوی<sup>(۲)</sup> - ایات متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر بحر از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد و آنرا فرد و زوج نیز نامند

ترجیع بند<sup>(۳)</sup> - اشعار است که در بند علیّه گفته شود هر بند مشکل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بندها متفق الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

(۱) فرد در لغت بمعنی تنهاست - مثنوی منسوب بشیخ فسطح میم و سکون ثاء  
مشکله است معدول از اشین اشین که بفارسی دو دو گویند -  
ترجیع در لغت برگردانیدن است -

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه بیک شعر گریز با سبب ممدوح زوده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است تغزل هم میگویند -

قصیده<sup>(۱)</sup> - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با ایات دیگر همه بر یک قافیه باشند و در آن موح یا ذم کسی باشد یا عطا و نصیحت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد یا نباشد ابتدا مبدح شده باشد و حد معینی برای آن نیست از پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند -

قطعه<sup>(۲)</sup> - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع اول قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطعه شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب را بنمایند -

(۱) قصیده در لغت بمعنی مغز سطر و غلیظ است - قطعه در لغت پاره از هر چیز را گویند و بکسر اول صحیح است -





بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعر اجنبی تمام بر یک  
نق باید باشد

ترکیب بند - اشعار است که در بند گفته شود مثل ترجیع  
بند و تعریفی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و تمام  
ولی فرقی که دارد اینست که شعر اجنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر کدام مضمون علیحده و قافیه علیحده باشد  
مستمط - آنست که مصراعی چند گفته شود بر یک قافیه  
خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصرع  
آخر بر قافیه دیگر بود بار شروع شود به بند دیگر مصارع آن  
به قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق  
قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع

آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید  
دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصرعی را مخمس

مستمط از تمطیط است و تمطیط در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند  
پس مستمط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچنین مستس و سبت و مشمن و متع و متعشر و اسم عام اینها همه  
مستمط و لفظ مستمط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای توضیح  
یک دو بند از مستمطهای منوچهری در اینجا میآورم که در  
معلوم کرده - این مستمط را در خزانه گفته است

خیزید و خرازید که هنگام خزان است  
باد خنک از جانب خوارزم وزان است  
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است  
گونی مثل سپهر من رنگت رزان است  
و همان تعجب سر انگشت گزان است

کانه رچمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار  
تمام بندها مصارع آخرشان قافیه راء میباشند (ایضا)

منوچهری فرماید	
مهرگان آمد بان در گشایش	اندر آید و تو واضح بنمایدش
از میان راه اندر بر بانش	بنشاید و لب خورد بنمایدش
خوب دارد فراوان بنایش	هر زمان خدمت نختی بفرمایدش



در بند دیگر از مستط فرموده

گشته از گردش این خیره دلبانی	نگرید آبی و آن رنگ رخ آبی
بر رخس بر اثر سبب سقلابی	رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی
پرز پر خاسته زو چون غالی	یا چنان زرد کی جامه عتابی

این مستط از قسمی است که مصارع آخر بند با هم بر یک نفس است و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مستزاد - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بان پاره نباشد (مثال)

- در خواب جمال یار را میدیم (در عین صفا)
- وز گلشن وصل او گلی می چیدم (بی خار جفا)
- ناگاه خروس سحری بیدارم کرد (گویا ز حسد)
- ای کاش که بیدار منیگردیم (نار و جزا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع پای و رد حسن آن زیاده تر

سقلاب بفتح سین لایستی از ترکستان که جامه های نیک بافته شد و ضم اول در لغت زیاد کرده شده

خواهد بود (چنانکه استادنا الاصل آقای فرصه الله وله فرموده)

ای درینا در جوانی کرد پیر این چرخ پیرم (زار و نالان خیرم)

شد قلم جای عصا در کف ز دست جو تیرم (جز عصا کو دستگیرم)

خود نه پیر سا خوردم که بقامت سچو دالم (خرد سالم خرد سالم)

گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم (شد کمان چو تیرم)

روز کاری شد که از کین روزگار کینه کسز (این جناحوی شکر)

چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ای سرم (از جفایش ناگزیرم)

از نقاش گشته پشت از بار محنت چون مالم (بر دل از این غم مالم)

وز جفایش گشته رخ از گرد غم سچون ز ریرم (بخت دارون هم چو تیرم)

روزگار چون تو را دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گدازی)

زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کثیرم)

گر کس از او سرگشته باشد فرخش زیبا (یا سبوق آید یا)

گو که اندر خانه باشد بویا فرخش و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)

خواجه را اگر جامه شد کنجا حریر و خرد و طلسم (بیش از این که زین بس)

گو بود که باس در بر جای کنجای هم شیرم (یا که بر جای حریرم)



مختم را اگر رحمت شد نصیب از خوان زکین (هم ز چرب و هم شیرین)  
 گو باشد در جهان قسمت بجزمان و پیرم (یا که مان نیم سیرم)  
 همچو منعم گو باشد مر مر صد گو نه نعمت (نی ز مال و نی ز دولت)  
 داده نعمت ها چو از فضل و مهر جی قدیرم (آن خداوند خیرم)  
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بیلم (امذراین فن بعدیلم)  
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی بیلم (در سخنانی شیرم)  
 در نجوم و نحو ایدر هیچو بوسهل و تبسم (زیر حکمت را علمم)  
 هم به شعر و نظم اکنون همچو و صاف طغیرم (شعر تازی را جبریم)  
 با چنین فضل و مهر باشد مرا تفضیل دیگر (کان بود از فضل تریم)  
 باشد آن تفضیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون سیرم)  
 پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت (منع جو دو عنایت)  
 آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید قصیرم)  
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایمان)  
 کافقاب از نور رای انورش گوید منیرم (هم ز روش شیرم)  
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم بیاطن هم بظان)

تیرا فخر اینکه در دیوان او گستره دیرم (تا که بر چرخ دیرم)  
 قبرش را میزد تا حکمت آموز و بلقان (وین شگفتی نسبت از ان)  
 هم عجب نی گر که گوید پیر هر روش نصیرم (کامل از جمله پیرم)  
 پادشاه سرور امیر امان بنده نواز (ای مدحت بی نیاز)  
 من که تادم تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)  
 من ذلیل و سبیرت من مطیع و مستعینت (من فقیر و مستعینت)  
 تو معینم تو طغیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم ایام)  
 این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع  
 بدایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -  
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد  
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگر چه لفظ هم  
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدیعتین  
 معدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده در کتب خود ذکر نموده  
 و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها



داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بعینه  
 شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که  
 مذکور میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از  
 صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد آنرا هم صنعتی  
 دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید  
 سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص مستبح البتة تلفت خوا  
 شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -  
 امحال شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را  
 اعم از لفظیه یا معنویه بترتیب حروف تہجی مینویسیم -  
 این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه است  
 که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن  
 ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمائیم -  
 و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و ہم معنویه  
 یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشارت  
 میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

(۱) ابداع - اختصاص بیک صنعت ندارد میتوان گفت که این  
 صنعت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامتة الاحتراع نیز  
 نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه ندارد یعنی شایسته  
 هر دو میشود و آن چنانست که مستکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که  
 در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بسیار بیت یا کلمه دیده  
 شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قبیل  
 هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا  
 تعالی <sup>(۲)</sup> وَقِيلَ يَا أَرْضُ الْمُبْعَى مَاؤُكَ يَا سَمَاءُ اقلعي و غيضي الماء و قضي  
 الامر و استوت على الجودي و قيل بعد اللقوم الظالمين گفته اند  
 بیت و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الیرس  
 ابداع در لغت بمعنی طرز نو نهادن است و نوپردن آوردن  
 و قيل انخ یعنی گفته شدانی من بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بایست  
 و فرودت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد  
 دوری باد برای قوم ستمکاران -

در این کتاب در هر یک از این صنایع که در این کتاب مذکور است در هر یک از این صنایع که در این کتاب مذکور است



تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی -

بالغیث واللیث از ری فی عطاء و مطی<sup>(۱)</sup>

فالغیث سبکی حیاء واللیث فی اجم

بیت و پنج صنعت در آنست مثال از شعر پارسی از شاعر بیت

خوش بود گر از وفا آن شوخم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جبار بر کنار

در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر

و عکس موجود است اگرچه شعرش لفظی ندارد اما مثال را تمام

و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فاقم)

درس (ع) (انلوب حکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بوجوب نموده اند و آن

سهوی است مین زیرا که قول بوجوب رد کلام منکلم است که معنی

بالغیث انخ بیاران و شیر طعمه نیزه از سخاوت و حمد بردن پس باران<sup>(۱)</sup>

اگر یه میکند بیاریدن و شیر در نی زار است -

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب حکیم آنست که محاب

حل کلام منکلم را بخلاف مراد منکلم نباید مستعد او اینهم اقسامی دارد

اکتفایک مثل میبایم مثال از شعر تازی (در کتاب

مطول مسطور است) حجاج شخص فصیحی که قبضی نام داشت

و مخالف او بود گفت لا حکنک علی الادهم - یعنی زنجیرت

قبضی جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم و الاشهب -

ادهم را معنی اسب گرفت باز حجاج گفت و لیک انه حیدیه -

یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لان کیون

حیدیه خیر امین ان کیون بلیدیه حیدیه را اسب تند و بخرج برداشت

مثال از شعر پارسی استمادی فرماید

گفتش باید بری نامم زیاد | گفت آری میبرم نامت زیاد

درس (ص) اشتقاق - این صنعت را اقتصاب نیز خوانند

و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متقارن

و متجانس بوده بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -

مثال از قول خدا تعالی -



فارقم وجهك للدين القيم مثال دیگر یا اسفا علی یوسف مثال اشعر  
پارسی سلمان ساوجبی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای خبت کویت حیات جاودان دارد

اعراض - این صنعت در حشور قوم میگرد و مفصلاً

در س (۸) (اعراض)

این صنعت را لزوم مالایزم نیز خوانند و آن چنانست که  
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد و بی وجود

آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را التزام  
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است

ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدا تعالی  
و اما الیتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فارقم انخ یعنی پس پاد آرو روی خود را بسوی دین است - یا اسفا انخ یعنی

ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انخ یعنی پس اما یتیم را قهر کن  
و سائل را محروم نما -

رباعی

چون عارض تو ماه نباشد روشن <sup>(۱)</sup> مانند رخت گل نبود در گلشن  
ثرگانت همی گذر کند از جوشن <sup>(۲)</sup> مانند سنان کیو در جنگ پشن

در س (۹) (المتزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایزم می دانسته اند ولی چنین  
نیت بلکه با صطلاح بدیعون التزام است که مترم شوند که یک  
اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پایورند چنانچه شاعری در  
هر مصرعی لفظ نجد را ذکر نموده -

سقی الله نجداً و اسلام علی نجد <sup>(۱)</sup> و یا نجد انجد علی النای و البعد <sup>(۲)</sup>  
نظرت الی نجد و بعد او دون <sup>(۳)</sup> لعلی اری نجد او بهیهات من نجد <sup>(۴)</sup>

اگرچه این اشعار را شاهد برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای  
ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مترم شده که

چون عارض انخ این رباعی از چهار شاعر است عصری فرخی عبیدی فردوسی -

سقی الله انخ یعنی سیراب کند خدا نجد را و تحت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد <sup>(۱)</sup>  
جدائی و دوری - نظرت انخ یعنی نگاه کردم بسوی نجد و حال اینکه بنجد او فاصله بود شاید بنجد <sup>(۲)</sup>  
نجد را دور است نجد <sup>(۳)</sup>



اسم شتری و حجره را در هر مصرعی پاورد (این است)  
مراغمی است شتر بار با حجره تن شتر دلی نگویم کجا و حجره من  
و چنانچه استادی فرصت الله و له در قصیده طراز را در هر شعر  
مترم شده تا آخر

در این برای سنجی طراز هفت اقلیم بود مالک ایران حکم رأی قویم  
وله ایضا در قصیده رکن التزام داده  
هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکن  
جز و اعظم زافریش در سایه در زمین

درس (۱۰) (براعت استمال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب  
مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه  
مطورا اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلم  
چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام  
مجید ربانی است براعت استمالی است برای آن کتاب

براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن  
الرحیم اشارت بعرفت الله و صفات الله است - و در مالک  
یوم الدین - معرفت معاود - و در ایان نعبد - معرفت عبادت  
و در ایان نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم  
علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امام سالفه  
از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب  
الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان بخوده اند  
مثال از شعر تازی

بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب المجد فی انق العلاصعده<sup>۱۰</sup>  
مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن  
مقدمش یارب مبارک بگرد و سمن  
اشارت بجلوس پادشاهی است

بشری انج یعنی شکرده باد پس تحقیق و فکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره  
بزرگواری در انق بندی صعود کرد -

۳ اشارت ببولوری است



تبدیل - در صفت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو رویه تجزیه میکند مثلاً کبیر را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول و جزء سیم یک رویه باشد و جزء دوم و چهارم بیک رویه تمام اشعار بهمین طور مثال - از شعر تازی

در نیت فی کلمی جزیت من نسی

ابدیت من حکمی حلیت من حبی

اما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهار پایه نیز گویند) سه جزء آنرا بر یک سجع میآورند و در چهارم مراد قافیہ را میکنند امینت که این صفت را مستحق خوانند و بعضی فرق میان تجزیه و سجع گذارده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

در نیت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خودم ظاهر ساختم از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمد

بر بطرچه عذرا مریمی کاستنی دارد همی

وز روز زادن مسرد می باناله زار آمد

درس (۱۲) (تجنیس تام)

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت مثل یکدیگر باشد اما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> یَا دَا سَمَاءُ بَرَقَ یَدُ مِیْمًا بِالْأَبْصَارِ یُغِیْبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ وَ ان فی ذَکَکَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِی الْأَبْصَارِ مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی در سحر حلال گوید -

ز گس افون گرش آهوشده | مستی آهوش آهوشده <sup>(۲)</sup>

<sup>(۱)</sup> یَا دَاغ یعنی نزدیک میشود و روشنی برق ابرها که برده و خیره کند چشمها را زیر و رو میکند خدا شب و روز را بد رستی که در این تغییر و تبدل هر آینه عبرت است از برای صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصراست یعنی چشم - ابصار دوم جمع بصیرت عقل است - آهوی دویم معنی عیب است -



درس (۱۳) تخمین خط

آنرا تخمین مضارع نیز گویند و هم تخمین مشابهه و بعض دیگر تخمین مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت بامیر <sup>منین</sup> علیہ السلام می دهند که بمعویه نوشته - غرک غرک فصار

فصار ذکف فاش فاش فکک فکک تهدی بندی - مثال

از شعر پارسی ایلی گوید -

باشند این جان مسکین بوی ازان زلف مشکین

تازه شد زان بوی مشکین دغخسار جان مسکین

درس (۱۴) تخمین زاید

که آنرا مذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاد

باشد مثال از شعر تازی -

غرک - یعنی فریب داده است تو را عزت تو پس گریه انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس تیرس فعل به خود را پس شاید به ایت کرده شوی سبب آن حشیت و خوف

فیا یومها من مناف منافق و یا لیسلمکم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی تو ام ز مویه چون موی بی روی تو ام ز ناله چون ناله

درس (۱۵) تخمین لفظ

در انوار الريح میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و

مخالفت است یکی دیگری را در حسنی اما با هم در لفظ مشابهتی

دارند مثل مناسبت ضا و وط و صا و وسین و نون و تونین

مثال از قول خدای تعالی و جوه یومئذ ناظره الی ربها

ناظره (انتی) مثال از شعر پارسی

خواندگار ای که افکنده صریر کلکت تو

لزن بر جان خداوندان دهمیم و میریر

اما بعض دیگر گوید تخمین لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

فیا یومها - یعنی پس تعجب میکنم ای روز محبوبه چه بسیار در توبه از شخصی که منافق و منافق

بود و عجب میکنم ای شب محبوبه چه بسیار در توبه از شخصی که رو آورنده و موافقت کننده بود

و جوه - یعنی رخساره بانای در آن روز قیامت تازه و حرم است بسوی محنت پروردگار خود نظر کنده است



باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب و خورد و خرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سنبل بر طره ات بتاب است | گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (۱۶) تجنیس مثل - درزاید گشت  
تجنیس مرکب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است قسمی مقرون که آزا تشابه گویند باینطور که در لفظ و خط متفق باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملک لم یکن ذاهبه | فدعه فدولته ذاهبه

مثال از شعر پارسی از ابلی شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در کلیم | عاقبت ای دل همه یکسر کلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس واکه اراد را پس دولت او رونده است و زایل شونده

کلم قد اخذ اجمام و لاجام لنا | ما الذی ضره یراجام لوجامنا

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصورم | در رک و در ریشه من صورم

قسم سیم از تجنیس مرکب را مفروق خوانند و آن چنانست که یک لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مفروق از کلمه دیگر مثال از شعر پارسی

هتف الصبح بالجد حی فاسقیننا | خمره ترک الحسلیم سفینا

ست ادوی من رتبه و صفاء | هی فی کاسها ام الکاس فینا

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نذاری میل جامم | تو سن غم راز جامی کن بجام

درس (۱۶) تجنیس مطرف

کلم قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای آنچه چیز است

که ضرر برساند به در آورنده جام را اگر نیگونی کند و بد ما را - مفروق یعنی حسابانده شده

و پیوسته گردیده - هتف - یعنی خرد و صبح تاریکی یعنی یا شامان مراد آن تاریکی شرابی

را که میگردش بر دبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب



در انوار الريح گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول یکی از آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف منزل که آن کحرف در آخرش زیاد بود مثال از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> والفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق اما دیگران تخمین مطرف را گویند آنست که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل <sup>(۲)</sup> الخیر مقصود بنو اصبی نخل مثال از شعر پارسی باعقاد صاحب انوار الريح - استا و نا الاجل فرصة الله وله درغلی فرموده گرچه جان در طلب لعل تو فرسودد دلم آسود بلم تا بلب لعل تو سود مثال باعقاد دیگران معنی قول ثانی

بر بجای طعم بود طعمان	بر بجای شراب بود شرار
-----------------------	-----------------------

درس (۱۷) (تخمین مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ تخمین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از شرتازی <sup>(۱)</sup> والفت - یعنی می پید ساق پا بساق پا بسوی پروردگار تو است محل سوق در اند <sup>(۲)</sup> الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها -

<sup>(۱)</sup> البیند بخیر التغم غم و بخیر التسم سم مثال از شعر پارسی

اگر چه هست گلت را چون بر این	مراد است نیاید چو تو بخارنگار
------------------------------	-------------------------------

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشینت در دل گلزار	غیر دل بردن نداری ای بت بکار
-----------------------------	------------------------------

درس (۱۸) (تخمین ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف مثال از شرتازی اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلعی مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

مهر جالت مرا مهر وفا می نهد	در و فراقت مرا در جنب می نهد
-----------------------------	------------------------------

درس (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف بر ترقیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انما خلقناکم من تراب ثم من علقه ثم من مضغة ثم من حکم طلائع لتبلغوا الشدکم ثم لکنونوا شیوخا

<sup>(۱)</sup> البیند - یعنی شراب بدون آذ آنم و اندوه است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است <sup>(۲)</sup> اللهم - یعنی خدا یا چنانکه نیکو کرد انیدی خلقت مرا پس نیکو کرد ان چی مرا - اما - یعنی بدستی که ما فریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائیده پس چون میآوردیم شمارا کوکون پس از جهت اینکه برسید قوتما خود را پس برای اینکه بوده باشید پیران



مثال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل نه بسر عه بر خاک ریخت

تا که شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲۰) (ترجیح)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شد و گذشت

ترصیح - آنت که کلمات و الفاظ را در فقره آخری همان

وزن و قافیه که در فقره اولی است پاورند مثال از قول خدا

تعالی <sup>(۱)</sup> ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جسم شرطی

ترصیح ذکر بی وصف فی تمیز تصریح شعری بلطف منہ فمظم

مثال شعر پارسی انوری گوید

ای منور بتو نجوم جمال وی مقدر بتو رسوم کمال

ترصیح در لغت بمعنی ترکیب کردن است - ان الابرار - یعنی بدستیکه نیکوکاران

بر آینه در نعمت اند و بدستی که بدکاران بر آینه در دوزخ - <sup>(۲)</sup> ترصیح شعری - یعنی ترکیب

نمودن جوهر باید کردن و صنی است در آن موهج که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر

من لطافتی است از آن موهج که برشته کشیده شده

درس (۲۱) (ترصیح مع الجینس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف

المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده

اری <sup>(۱)</sup> قدمی اراق و می قبان و می فها ند می

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری

و انسته باشیم که هر مصرعی شاهد برای ترصیح مع الجینس باشد

ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد

قائل آن بوده در اینصورت جناس مطلق خوانده میشود مثال از

شعر پارسی مولوی فرموده

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت | چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

درس (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مسطور گردید

تیسع در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

اری - یعنی می نیم قدم و پای خودم را که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من

پس آگاه باش ای پشیمانی من



تصحیح - آنرا سجع نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول سجع  
متوازی و آن چنانست که در آخر شعر یا نظم دو کلمه آورده شود  
که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> فیهما سر  
مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی ابلی را است  
ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم

ز فوق کوی تو دامن در دو باغ کیشم  
دویم سجع مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی  
بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی <sup>(۲)</sup> ما لکم لآلترجون لله وقا  
وقه خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساجی گوید  
ما بجد اما خیال خال تو داریم || حال پریشان تر از خیال تو دارم

سیم سجع متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند  
و بس مثال از قول باری تعالی <sup>(۳)</sup> و نمارق مصفوفه و زرابی مبلوثة

<sup>(۱)</sup> سر - یعنی تجمای بلند و کوزه های نهاده شده - روی عبارت است از آخرین حرف اصلی  
در الفاظ تشابه الاواخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید ندارید  
خدا را سنگینی و عظمی و تحقیق که آفرید شمار اطوارهای مختلف - <sup>(۲)</sup> یعنی بالشهای بهم پیوسته و فرساده

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید  
دمی ناله از داغ هجرت کشم | کسی باده از جام وصلت چشم  
و بعضی قسم چهارمی برای سجع خیال کرده اند و آنرا سجع مرصع خوانده اند  
ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیح است

در س (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تبسین نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر سجع  
و قافیه که در شری یا نظمی آورد همانرا اعاده دهد در اول بیت  
بعد آن مثال از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> و عد الله لا ینخلف الله وعده و  
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من حیوة الدنیا در این  
مثال نظرسیت و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی  
مثبت ابو نواس گوید

<sup>(۲)</sup> خرمیه خیر نبی خازم | و خازم خیر نبی دارم

<sup>(۱)</sup> و عد الله - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند  
میدانند ظاهر زندگی است را - خرمیه - یعنی قبیل خرمیه بهترین قبیله بی خازم هستند و خازم  
بهترین قبیله بی دارم اند -



و دارم خیر تمیم و ما		مثل تمیم فی بنی آدم
مثال از شعر پارسی استادنا الاجل فرصه الله وله مسطی در مبح استا و خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این صنعت را و راست چند بند از آن نوشته میشود		
دو باره باد بهار بیاغ شد پی سپا	بیاغ شد پی سپا رنیمی از هر کجا	
رنیمی از هر کجا شد آشکارا چو پار	شد آشکارا چو پار نوانی از مرغ نوا	
نوانی از مرغ زار بر آمد از مرغ غار		
بجای باران سحاب نشانه لولوی	نشانه لولوی تر بشاخهای شجر	
بشاخهای شجر هزارها نوحه گر	هزارها نوحه گر به پیش گل تا سحر	
به پیش گل تا سحر بشکوه از دست غار		
چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت	بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف	کشت
ز سبزه اطراف کشت بهشت بنو	شده است بنو بهشت جهان اردوی	
جهان اردوی بهشت کند نخله افتخار		
پراز شقایق شده است فراز تل	فراز تل و دمن بود چو کان مین	
(۱) و دارم - و دارم بهترین قبیله تمیم اند و نیست مثل تمیم در بنی آدم -		

بود چو کان مین ز لاله صحن چمن		ز لاله صحن چمن چگونه چون بهر من
(۱) چگونه چون بهر من بود چو مشک ستار		
شکوفه در بوستان شاخنا برید	بشاخنا برید و مید گشو چشم امید	
گشو چشم امید که تا گل آید پدید	که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید	
نمود چشمان سپید تو کوئی از انتظار		
نگر بسبیل که چون برف داده است	برف داده است تا بر آفتاب کجا	
بر آن نشانه گلاب ز قطره های سحاب	ز قطره های سحاب کسی کند اضطراب	
همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار		
بیدست ز کس قلع ستاده بر پای	ستاده بر پای مست از آنکه شدی بر	ست
از آنکه شدی بر پست نه او ساغر زده	نه او ساغر زده است یکدم از پاست	نشست
نه یکدم از پاست که وارده از خار		
چو مطرب کیان شوق سرود خواند کرا	سرود خواند کراف بدور گل زند و اف	
بدور گل زند و اف همی نماید طواف	همی نماید طواف بجویبار آب صاف	
بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار		
(۲) بهر من یا قوت است - زند و اف میل است		



جناب شیخ مفید معین شرح معین	معین شرح معین بزهد و تقوی و دین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد	کسش نباشد قرین زاهل زوی معین

زاهل روی زمین حش نمود اختیار

درس (۲۴) (تشریح<sup>(۱)</sup>)

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بجزری از بجزر که هرگاه جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد بجزری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس اول با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعر تازی

نشوان من خمر الصبی فکانه	غصن میل مع تصب بامراحا
--------------------------	------------------------

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع این طوری شود)

نشوان من خمر تصبی	غصن میل مع اصبا
-------------------	-----------------

مثال دوم قول حریری است

<sup>(۱)</sup> تشریح - و لغت پان کردن راه دیگر باب آوردن شران -

<sup>(۲)</sup> نشوان - معنی مست است از شراب عشق پس گویا شاعر ایت که حرکت میکند با باد و سحر گاهی -

یاخاطب <sup>(۱)</sup> دنیا الدنیه نختا	شکر الردی و قراره الاکار
دار متی ما اضحکت فی یوما	اکبت غدا تبألهما من دنا

(بجذف دو جزء آخر دو مصرع آخر اینطور میشود)

یاخاطب دنیا الدنیه انها شرکت الردی	
دار متی ما اضحکت فی یوما اکبت غدا	

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم را فرموده مثال از برای قسم اول ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلق پستان	
(بجذف اجزاء آخر دو مصرع اینطوری شود)	

ساقیا فصل بهار و موسم گل	جام می ده تا بکی داری تعلق
--------------------------	----------------------------

مثال از برای قسم دوم

یاخاطب <sup>(۱)</sup> - یعنی ای طلب کننده دنیا ی پست برستی که این دنیا دام هلاکت و جای	
که در تماست سرانی که هرگاه بچندان در روزی بگریاند فسر دای آنروز هلاکت و زیان	
باد او را از سر او بدون یا تفت بر آن باد -	



نخوردن چسب در تلاشی تو ای جان مخور انقدر پر  
درینغ است کافتی بلاشی چو حیوان کن اشکم آخور

(بجذف دو جزء آخرد و مصراع آخر ایات انیطور می شود)  
نخوردن چسب در تلاشی تو ای جان

درینغ است کافتی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاظی آورده  
شود که بتغییر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم کرده بطوری  
که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گوید

یا حامل القرآن انت الصابر انت المحب و القی الفاخر

(۱) تصحیف در لغت بمعنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن  
تو صبر کننده و تو دوستی و جوان فخرکننده اگر حامل را جاہل و صابر ضار و محب  
را محب و فاخر را فاخر بخوانند معنی این است ای جاہل مسلمان تو ضرر رساننده  
و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال از شعر پارسی هم رشید الدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو عاقلتر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر - در بیان رده العجز علی الصدر مرقوم میگرد  
تضمین مزدوج - آنست که متکلم بایشاع بعد از مرعات

حدود اشجاع و توانی در اشاء کلام و لفظ مزدوج پاورد از جهت  
ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی و جنگت من سباء بباء  
یقین مثال استادی در تاریخ فرموده است

یازده روز از صفر گذشته است کار دار سپنجی

بار بست و خویش است برد دست از جهان شد

(درس ۲۷)

تعدید - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

(۱) تصدیر - در لغت بازگردانیدن و در گذشته - تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان  
داوان است - مزدوج در لغت یعنی هم قرین - و جنگت من سباء - یعنی آدم  
تور از شهر سبأ با خبر یعنی - تعدید در لغت معنی مال بسیار جمع کردن است



مکرار - که آنرا مکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت  
 چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته  
 یا تاکید راست یا تعظیم یا انداز یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک  
 مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون

مثال از شعر تازی شاعری گفته

و هیات میهات ایقن و ابله	و هیات خل باحق تو اصله
--------------------------	------------------------

مثال از شعر پارسی عجمی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو	هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
-------------------------------	-------------------------------------

درس (۲۸) (تسبیح الصفات)

از احسن التسبیح نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیبی  
 صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله الذی  
 لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد به انید - و هیات - و دور است

دور است صحرای عقیق و ابل آن عقیق دور است دوستی که در عقیق موصلت کردیم او را

هو الله - یعنی اوست خدای آنچنانی که نیست خدای برحق مگر او پادشاه پاکیزه سالم این گرداننده  
 صاحب عظمت و ارجمند و بسیار توانی کننده بزرگ -

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

گرددون تیره ابری با مداد ان بر شد از دریا  
 جواهن خیزد گوهر بسیند گوهر ریزد گوهر ز

درس (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که تکلم و زرع نماید حرفی از حروف تہجی را در  
 هر کلمه معینی مقرر شود که حرف معینی را در هر کلمه پیاورد مثال از  
 قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد فرموده است کی نتجک  
 کثیراً و تذکر کن کثیراً انک کنت بنا بصیراً کاف ملوم در  
 کلیات مثال از شعر تازی میم را مقرر است

محمد المحبتی المحب من ملکت	با یکرم من محب و من نعم
----------------------------	-------------------------

ایضا در این شعر عین را الترام نموده است

علی العطاء جمیعاً وز عو نعماً	فعا و اعوز هم بالغر و اعطم
-------------------------------	----------------------------

توزیع - در لغت پراکنده کردن است - کی نتجک - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تتریه کنیم تو را بسیار  
 برستیکه تو میباشی با من - محمد - یعنی کسی که برگزیده و عطا کرده شده است از جانب خداوندی پادشاه  
 پیغمبری که گرامی داشته شده است از بزرگواری و از نعمتها - علی العطاء یعنی بر فقیران تماماً تقسیم کرده اند  
 نعمتبار پس برشته است فقیرترین ایشان بعت و بزرگی -



مثال از شعر پارسی از استاد ی است سین را قلمم کرده اند

در سایه سروی بسرای ستان | از باقی سیماسق ساغرتان

درس (۳۰) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پاورد پس از آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای آن تشبیه باشد مثال از شرمازی است <sup>(۱)</sup> شیب ابن آدم و تشبیه خصلتان احمرص و الطول الامل مثال از شرمازی

و غاب عن مقلتی نومی بغیب تکم | و جائتی المسعدان الصبر و اجله

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بمانا در بزم ما این دو باقی | یکی نامی مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف بیانی را بکار برند که حرفی کم نباشد

<sup>(۱)</sup> شیب - یعنی پیر میشود سپه آدم و جوان میشود در او دو صفت یکی حس و دیگری

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری شایه

و آمده است مراد و یاری کننده که یکی صبر است و دیگری چابکی است

و مکرر هم نگردد و این صنعت عجیبی است از عرب این صنعت را ندیدم

مثال از شعر پارسی لطف الله میثا بوری گفت

اثر و صف غم عشق خلت <sup>(۱)</sup> | نه به خط کسی حسنه بضلال

درس (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که تکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلا ترک کند حرف ممله را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجز آورد یعنی نقطه دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک

کند حرف معجزه را و تمام حروف را ممله آورد این قسم هم در صنعت

غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط

آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است

این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد

یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلا الف را ترک کند

یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است

<sup>(۲)</sup> نه - حرف آخر ذال مجر است بنا بقاعده معروف -



منفصل از الف او شائیت <sup>(۱)</sup> حجت من عظمت نعمته و سبقت حجت  
و امت حکمت و تقدست مشیت و بخت حجت و عدلت قضیت  
تا آخر همینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل تجرح صدری <sup>(۲)</sup> من لیس بید و فکری

مثال از شعر پارسی ملی گوید

سرور دهر و بجز وجود گرم <sup>(۳)</sup> منع لطف و کج علم و خبر  
جز تو در هر کسیت کشتن بول بسته در بندگی چون بند کمر

حذف واو مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک  
انی کنت من الظالمین مثال از شعر پارسی عصری فرماید  
گفتم نشان زه از دهن تنگ و ستان  
گفتا ز نسبت نیست نشان اندر این جهان

<sup>(۱)</sup> حجت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی  
او تمام است دانش او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل برهان او و بعد از آن  
حکم او - <sup>(۲)</sup> قد ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نسبت تجاوز کند  
از او فکر من - <sup>(۳)</sup> لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منزه ای بدستیکه من میباشم از ستکاران

درس ۳۳

حسن لائق - در تنسیق الصفات مسطور گردید  
<sup>(۱)</sup> حشو - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء  
کلام جمله آورند و بارش شروع کند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه  
ما که خدا عمرش دهد و خوب پادشاهی است - و حشور ابرسه  
قسم قرار داده اند حشویح و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل  
در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط  
حشویح یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یحییون  
الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشویح است  
مثال از شعر تازی

و حقوق قلب لورایت لیسبه <sup>(۲)</sup> یا حبستی لورایت فیه حبسنا

<sup>(۱)</sup> حشو - در لغت زیادتی در سخن است - و یحییون - یعنی و قرار میدهند (یعنی  
کنار) برای خدا و خیران منزله می شمارم منزله شمر دنی و برای خود قرار میدهند آنچه را  
که میل و خواهش دارند - و حقوق - <sup>(۳)</sup> یعنی طسیدن ولی اگر میدیدی زبانه زدن  
اتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و دوزخ را



یاختی خوش طبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش باوول تازه | کشد بر خد گل غازه

درس (۳۴) **حقیقا** (۱)

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه بی نقطه مثال حسدیری گوید <sup>(۲)</sup> الکرم ثبت الله جیش سودک  
یرین واللوم غصن الهمس جفن حودک یشین مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

نخبت محلا تخت مهند | جنت مروج حیثت مؤکد

درس (۳۵) **ذو بحرین**

که آنرا ملون نیند گویند این صنعت چنانست که شاعری گوید  
که بد و بحر یا بیشتر از بحر عوضیه خوانده شود مثال از شعر تازی  
مصرع دویم اشعر -

<sup>(۱)</sup> حقیقا - در لغت معنی که در آن خلوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - الکرم

بخشش که پانیده دارد خدا بشکر نیک نجاتی تور از نیت میدهد و ناست و پست  
همتی که پوشانده روزگار چشم حسود تور را خوار میکند جمله ثبت الله و جمله غصن معترضه است

<sup>(۱)</sup> قه و ع المکت یا ذال الفتی | افصح من هیأازاد المال

مصرع ثانی بجزر مل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین بن | ای بت سنگین دل سیمین بن

این شعر تازی را کتابی است مستی بحر حلال تمام دارای این صنعت  
ذو بحرین است بجلاده ذوقافین و تخنیس نیز هست که در هر شعر  
این سه صنعت را بکار برده و در بنی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

**اصیا**

خواجه در ابریشم و ما در کلیم | عاقبت ایدل همه کیسر کلیم

درس (۳۶) **ذوقافین**

این صنعت چنان باشد که در شعر ذوقافیه باشد چه سلی میگوید

مثال از شعر تازی ظاهراً در حدائق السحر باشد

<sup>(۱)</sup> قه و ع المکت انج یعنی تحقیق که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که

آماده کرد توشه آخرت را



یالیه اظلمت علینا	لیلاء قاربه الیه حبیه
قد رکضت فی الیه حبی	و بها خذاریه الاعنه

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم	وز ز کس آن نگار رستم
-----------------------	----------------------

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال الی تمام ذو قافین نیز هست

درس (۳۷) (ذو لغتین)

از ا مضمون اللغین نیز خوانند و آن چنانست که بتی گویند که بدوزبان خوانده شود سلمان ساوجبی گفته است -

با و جانے جان بهاری	آب روانی سده قراری
---------------------	--------------------

یالیه - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب در از بسیار تاریکی تحقیق که در آن شب بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترسناک میباشد و الهای غان او -

با و جانی - معنی پارسی اشعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم با و

فعل ماضی جان معنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رو همچنین باید آن برای متکلم سده ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن بلاک شد دل من سیاه شد شکوفه من بر کشت روایت کرد مرا بست قسمه او آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجز علی الصدر)

که از آن تصدیق هم گویند اینصفت چند قسم است یکی آنکه در نظم دو لفظ پیاوردند که آنفرد در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند بدون زیاده و نقصان یعنی این دو لفظ مکرر آورده شود - قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در کثیر آورده میشود در صورت مانند یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر که ام علیحده باشد این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا میگویم که آن دو لفظ با قسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکنند میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در حشو مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت

و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی



این چهار قسم را یک دانستی و درست یافتی میگویم که چهار را در چهار  
 که ضرب نمائی شانزده قسم رد الحجزه علی التصدر حاصل مینائی  
 امثال آنها بترتیب مذکور میگردد بالعربیة و الفارسیة  
 اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود  
 و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سبحان من غیر مال باقل حصر <sup>(۱)</sup> و باقل فی ثراء المال سبحان  
 مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است اینچو نذوبن <sup>(۲)</sup> میا و سخن در میان سخن  
 دو قیوم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگری در آخر  
 بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تمسح من شمسم عار نجد <sup>(۳)</sup> فما بعد العشیة من عرار  
 مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سبحان - یعنی سبحان بدون مال مانند باقل عاجز از تکلم است و باقل از زیادتی مال مانند سبحان  
 در مثل عرب همست که میگویند فلانی عاجز تر از باقل است - تمسح - یعنی بهره مند شود از بوی  
 خوش عرار (عرا گیاه خوشبونی است) در نجد پس نیست بعد از تحقیق امشب عاری

بنده دستم که بروز فراق <sup>(۱)</sup> از همه تن یار دلم بود دست  
 دستم - اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری  
 در آخر بیت نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی  
 لعد غارت فی جسی ستا ما <sup>(۲)</sup> بانی مقلک من التقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی <sup>(۳)</sup> پرو نبره دزد دست تو جان  
 چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری در آخر  
 بیت اضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی اخی سنا عنم واقاموا <sup>(۴)</sup> سلام و هل بدنی البعید سلام  
 مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ <sup>(۵)</sup> بلخ بوستان خورد و مردم بلخ  
 پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت  
 اما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

نه - یعنی هر آینه تحقیق و گذاردی در جسم من چاریرا سبب آنچه در چشم تو است از چاری  
 علی - یعنی برقیله که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و ایام نزدیک میگردد در سلام



دو ائب سو دکالغنا قید ارسلت <sup>(۱)</sup> فمن اجلها متنا الفوس دو ائب

مثال از شعر پارسی

زین بسین پایه پنجم نیست چون کنم <sup>(۲)</sup> بستم بر اسب خامشی از اضطراب زین

هشتم <sup>(۳)</sup> آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

واذا البلال فصحت بلغاتها <sup>(۴)</sup> فانف البلال باصساء البلال

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح <sup>(۵)</sup> بر شاخ گل چو گوش کنم ناله نهر آ

هفتم <sup>(۶)</sup> آنکه یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

فمشوف بایات المثنائی <sup>(۷)</sup> ومفتون بر نآت المثنائی

دو ائب - یعنی گیوه های مشکینی که مانده خوشه های انگور آونجیه است پس از جبه خاطر آن گیوه

نفسهای ما که اخته اند - و اذا - هرگاه ببیان ظاهر کنند نغمه و آوازها پس نابود کن نغمه

را بسبب یکیدن و آشامیدن مشربیه های شراب <sup>(۸)</sup> فمشوف - پس بعضی خوش حالند بخوانند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فرنیفته اند بصدای تار -

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بعبیرت <sup>(۱)</sup> بریزم روان خون او را بعبیرت

هشتم <sup>(۲)</sup> آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری

در آخر بیت نیز در صورت یکی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

المتمم <sup>(۳)</sup> تم تم تم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

مثال از شعر پارسی

بهر شاخ ز گل در مرغزاری <sup>(۴)</sup> نگاری چون کف دست نگاری

هفتم <sup>(۵)</sup> آنکه دو لفظ یکی در اول بیت دیگری در آخر بیت

باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

ضرائب ابعثمانی السباح <sup>(۶)</sup> فلننازی لکت فیها خیر با

مثال از شعر پارسی

بیاز روی مرابی هیچ حجت <sup>(۷)</sup> از من هرگز تو را نابود آزار

المتمم <sup>(۸)</sup> یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای

من اینکه نیست از ایشان رستگاری - ضرائب <sup>(۹)</sup> - یعنی اقسامها پدید آوردی در

بخشش پس نیستیم ماکه بنیم برای تو در آنها مانندی



و بهم - اینکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد  
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انظر ز مناد من لي بان الموت فيظن انظارى

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نفاخته است مشک  
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یا زو بهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری  
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

فزع الوعيد فما وعيدك ضايري اطنين اجته الذباب نصير

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبست شیرین  
من رنج چه فرهادم تو خوبتر از شیرین

يقول - یعنی میگوید تشخص برای من انتظار بخش متی و کیت که از جانب من خبر

ده تشخص را با اینکه در انتظار میکشد مثل انتظار کشیدن من - فزع یعنی پس و اگر از  
ترسانیدن را پس نسبت ترسانیدن تو ضرر رسانده من یا صدامی پهای کسی ضرر میرساند

و او زو بهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری  
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی

كانت ابته القيسي في اخواتها خذول تراعيها اطباء انخاويل

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عفتا کت تو دید  
چشمه خورشید را هرگز نمی آرد و چشم

سیر و بهم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر  
بیت اما اصل هر کدام علیحده باشد مثال از شعر تازی

ثينا السوء عن ذاك التشتي و اثيناه عن تلك الثنايا

مثال از شعر پارسی

نار از خدمت تو بیدونم اگر چه بشکافیش بستخ چونار  
چهار و بهم آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر کدام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

كان - یعنی گوید بگری که از طایفه نبی قیس است در میان خاها برای خود مانند گیاه طیفی است که میچند از آن

جوان - ثینا - برگردانیدیم بدیر از آن زمین برگشتن و شناسیدیم که در آن زمان نه انهای مشین



لعمری لقد کان لشر یا مکانه <sup>(۱)</sup> تراره فاصحی الان مشوا فی الکر

مثال از شعر پارس

رخساره مانده چو از پرده نمود یکبان ببرد از دم طاقت تاب  
پانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد دیگری  
در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی  
و مضطجع بلیغ المعانی <sup>(۲)</sup> و مضطجع الی تمخض غانی

مثال از شعر پاری

ماهید ز چنگت افکند چنگ مضر اب چو آورد بچنگال  
شانزدهم آنکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد دیگری در  
آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی  
تحمه البحر صین تغمد باس <sup>(۳)</sup> و تسیل الہ ماء صین تس

<sup>(۱)</sup> لعمری - هر آینه بجان خودم قسم که هر آینه تحقیق که بود ثریا در آسمان مکان اورا میدید پس کرده است  
الان منزل او در خاک - و مضطجع - و بعضی قادر و ما بر اند بر خلاصه کردن معنی با بعضی طلاع  
دارند بر خلاص کردن شقت کشنده - تحم - خاموش میشود آتش حرب و تیکه خلاف میکنی  
شمس را و جاری میشود و خونها وقتی که از خلاف میکشی آنرا -

مثال از شعر پاری

شده خاک و خاکستر آب حیات بناتش بر آورده شور از نبات

درس (۳۹) (ر ق ط)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که  
یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثال  
از قول خدای تعالی اذ از لزلت مثال از شعر تازی رشید  
الذین گوید سیدنا ذ و خلق و خلق و طرف و نطق

مثال از شعر پاری اهل فرمایید

جان کند آن غنزه جان می سوزد جای می میا جان

درس (۴۰) (ب ح)

در تسبیح گذشت تفصیل آن با قاصدا

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفروده را  
ر ق ط - در لغت مار یا مرغ پیه رنگ گنک است - سید نایبی آقای صاحب خلقت نیکوست و خوبی  
خوش و پاکیزگی کلام - تسبیح در لغت بمعنی سخن مفاست - سیاقه در لغت بمعنی راندن چارو است <sup>(۴)</sup>



بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تخنيس يا مطابقه يا مقابله  
يار شود بسیار سخن خواهد بود مثال از کلام مجید و نبلو کرم شیبی  
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات  
و بشر الصابرين - مثال از شعر تازی متنبسی گوید

انخل و اللیس و البیداء تعرفنی و الطعن و انضرب و القراطیس و القلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت  
بادت اندر هر دو کستی برقرار و بر دوام

در کس (۴۱) (عقد)

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا  
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا در بلفظ و معنی یعنی همان

و نبلو کرم - یعنی در آینه آزمایش میکنیم شمارا چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگان را - انخل - یعنی سواران و شب

و بیابان می شناسند مرا وطن بنیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

عقد با لکسر کردن بند می باشد و این مناسب است با صفت حاجی آن در مدح

عبارت ترا در شعر داخل نماید و اگر حسرتی یا کلمه برای وزن شعر کم یا  
زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد  
نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف  
ابشر بقول الله فی آیاته ان یتهاو عینفر لیم ما قد یلطف

مثال از شعر پارسی استاد ی فرموده

ای برخت زلف مسلسل قرین از لفت اجبسته لمتیقین

در کس (۴۲) (عکس)

که آنرا تبدیل نیند گویند این صنعت چنانست که متکلم در کلام  
مقدم بدارد جزئی و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را  
مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب بدیع آنرا در قسم کرده اند

یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس پدا و کرد پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد

پس اقرار کرده شده با و تورا نفرموده خدای تعالی که فسر موده اگر قبول نمی کند آمرزش

میشود برای ایشان چیزی که تخنیشی گرفته است - از لفت - نزدیک گردانیده و فرا

آورده شده بهشت برای پرستگاران



قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شعر تازی کلام الملوك ملوك الكلام (دیگر) عادات السادات سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار ایشیم (دیگر) کتب الاجاب اجاب الکتب - از این قبل بسیار است

مثال از شعر تازی

رق الزجاج ورقه انخر نقشها و تشاکل الامر  
فکانما خسر ولا قدح و کانتا قدح و لا خسر

مثال از شعر پارسی خواجہ حافظ فرماید

دلبرجانان من برده دل جانان  
برده دل جان من لبرجانان من  
درس (۴۳) (غیر منقوطة)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقایان  
آقایان سوم است - شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعتاست - کتب  
یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رقی - یعنی نازک و لطیف شد شیشه و نازک و  
لطیف شد شراب پس مشبه شد نازک گیر و شکل شد کار پس گویا شراب است و نیست شراب است  
و نیست شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید

اعد و محادک حد اسلاح و آورد آل مل و ورد اسلاح

مثال از شعر پارسی املی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد علم ملک و علم رسل هم دارد  
هم ملک کرم دارد و هم علم هم علم و کرم و کمال آدم دارد  
درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است که در کلام حسرونی آوردند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

از شعر تازی

وقد امننت و زال انخوف منقبا  
نحو العبد و ولم احقر و کم ضم

مثال از شعر پارسی

اعدو - یعنی میاساز برای دشمنان خود تیزی آلت جنگ را و آورد گردان دارد  
گردن آرزو مند را و روشن بخشش را - وقد - یعنی تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس  
در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم



مادشته غمزه رانده در دل ز خمش در خون نشانده هر دل

اما تحت النقاط آنت که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال  
از شعر تازی (مصرع) صبح دیک تصباح یا صباح

مثال از شعر پارسی

بیدر و کعبه سیرم بود بسیار پری رویی چو او کم بود بسیار

در کس (۴۵) (قلب)

که از اقلوب نیز خوانند این صنعت اقامی دارد که ارباب  
بیرح ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یتحیل  
بالانکاس خوانده عجب نماید این بین مطولی مکر قلب یا  
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض  
قلب کل قلب محض قلب مستوی - اما قلب بعض است  
که در شریانی نظم دو کلمه پاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند  
مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صباح - یعنی بانگ کرد خروس صبح ای دوست من -

فغندی رخصب ز واد و غندی رأی و واد

مثال از شعر پارسی ابلی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با نیطور باشد

که کلمه اول قلب کلمه دویم بود و ترتیب بر کرد و مثل جنگ و  
کنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السحرا

حساکت منه للاجباب فتح و رمحک منه للاعداء حنف

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب واد تو محض و داد

فتح تو حنف حمو و ضیف تو فیض مراد

فغندی - پس در نزد من است فسر او انی و توشه سفر کنندگان در نزد من است

فکر و اندیشه دارد شوندگان یعنی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها

همتم - حساکت - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است - حنف یعنی مرگ است



اما قلب منمخ<sup>(۱)</sup> - بعین مثل قلب کل است در تریب مکرر آنکه  
 باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی  
 رقت شامل قائلی فلذکلت روحی لا تفر  
 ردو بحیب جوابه فکانه فی اللخطور  
 مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید  
 کنج دولت دهد گذارش خاک رای نصرت کند حمایت یار  
 اما قلب مستوی - آنست که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را  
 حرف آخر که استد اکنی و بخوانی (یعنی واژگونه) مثل آن باشد  
 که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب  
 کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدای تعالی  
 کل فی فلک (دیگر) و ربک فکبر مثال از قول بلعاء کن کما  
 املکت (دیگر) کبرت آیات بک (دیگر) مودتی یحیی تدم  
<sup>(۱)</sup> منمخ از منمخ است که بمعنی گشاده داشتن دوبار است - رقت - یعنی نازک و لطیف است  
 شامل ترکیب کشنده من پس از اینجه روح من قرار میگیرد و در جیب جاب او را پس گویا آن جاب  
 در نظر مراد آید بود - کل - تمام کو اکب در آسمان شایسته - و ربک - پروردگار خود را پیش  
 کن - باش چنانکه مکن است تو را - کبرت - بزرگ است آیات پروردگارتو - مودتی دوست داشتن  
 من یحیی را دوام دارد -

مثال از شعر تازی در یک مصرع شاعری گوید <sup>(۱)</sup> ارانا الاله بلا الانا را  
 مثال در شعر تمام از جانی گوید  
<sup>(۲)</sup> مودته تدم کل هول و هل کل مودته تدم  
 مثال دیگر حسیری فرموده  
<sup>(۳)</sup> اس آر ملاذا عسرا و اراع اذ المرء اس  
 مثال دیگر مقسری گوید  
<sup>(۴)</sup> معط انا کرم مرض انا ذم مدن انا خرم مرکن انا طعم  
 مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است  
 شکر بته از دی وزارت بر شوه ره میل لبب هر موش  
 دیگری گوید  
 بارخش و نه نیز میدیدیم زین هوش خراب  
 باز اگر مسبر و بارم را بدر بی مرگ از آب  
<sup>(۱)</sup> ارنا - نمایانند ما خدا اهلای را که روشنی میدهد - مودته - دوستی او دوام دارد و از برای هر تریب آیا  
 هر کسی دوستش دوام دارد - اس - عطا کن شخص قهیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن هرگاه مردی بی کند  
<sup>(۲)</sup> معط - عطا کننده است بر گواهی آتش و کشته است برادرشانی نزدیک گفته است در افزودن یکی را  
 میماند است در طعام را در عرب هم است صاحب صفتی از نظر برادر خوانند - میل اینجا بمعنی لوله کوزه است



درس (۴۶) لزوم مالایزم

این صنعت در اعتبار مذکور گردید  
متصل الحروف در موصل مرقوم خواهد شد -

مذکور - این صنعت بقول رشیدالدین و طوطی با زبچه گویند  
بهر حال چنانست که شعر را در وایره بنویسند که از هر طرف آغاز  
نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

غم عشقت  
مثال دیگر هسته از آن و  
صفتش بیشتر این است که  
شروع از حرف وسط نمایند  
و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف  
سیم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فرات نیست جان اندر  
هر که در آن کوه نشانی  
هر که در آن کوه نشانی  
هر که در آن کوه نشانی

درس (۴۷) مرتع

یعنی چهار سو این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید با چنان  
مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید و طوطی گفته	
فوادى	سباه
سباه	بقه
غزال	کنصن
ربیب	عجیب
ربیب	عجیب

مثال از شعر پارسی ایلی گوید	
از چهره	افروخته
افروخته	رخ مرد تو
گل را	دیگر
مشکن	بچمن
گل را	دیگر
مشکن	بچمن

فوادى - یعنی ل مرار بود و برد این دل را تعالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است  
و خصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -



مشترک - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسمط - ایضا در مقدمه کتاب مشهور حاسطور آمد

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن منفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حروف

استعمال کنند که بهم نه پیوند و منفصل نوشته شود مثال از شعر تازی

وان اروت و داء زرد راه ورد | وان اروت وی و ع و رد وی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار و زردم و در دوری او | در دول دار زرد و در روزار

درس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آمد با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشته

ملح - از افزودن سانسین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و سانسین دیگر هم ممکن است اختصاص

وان - یعنی و اگر اراده کنی علاج در دراز یارت کن بلند بیامی منزل او را و او را در شود اگر

اراده واری سیرابی را و اگر او را در شدن حیوان صاحب بچه را -

بفاری و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان منخوش که صوفی ام انجاش <sup>خواهد</sup> | اشی لنا و اخی من قبله العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خراجه عظم سنوزاتی | وز می چنان مستم که عشق روی سا

یا عاتة الامانی قسبی لیک فانی | شخصی کاترانی من غایه اشتیاقی

درس ۵۰

ملون - از افزودن بجزین نیز گویند که پیش از اینها مرقوم

منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشته

منقوط - این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف

را معجزه آرند بدون مهله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حریری

فتسی فحبتسی حبتسی | حجن نقین غیب حجن

شعسی حجن طیه غضیف | عنج تقضی تقض حجنی

فتسی - یعنی فرقیته ساخت مرا پس یوانه گردانیدم آن مجوبه تجنی نام سبب گرفته

که فرقیته می ساخت مرا عقب گرفته دیگر - شعسی - فرا گرفته است دوستی و دل مرا

چشمی که مانند چشم آهونی است که چشم بر هم نهد و با کشته و لال باشد طلب میکند جاری آن چشم



غشیی بزینتین فقتنی بزتی شیف بین متن

مثال از شعر پارسی سلمان ساجی گوید

زیب حشینی پشت حشینی زین بخت تخی تحت بخشش پیش بین

(درس ۵۱)

موازنه - آنت که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه

واحد پاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال از

شعر تازی امر و اقیس گوید

آفاد فساد و فاد فذا و و ساد فجاد و عا و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من فرموده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی کن گنجایی چند خواهی خوار و زار

(درس ۵۲) موج - بیضنت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا

هر مصرعی یا در اواسط آنها حرفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - نگمان واروشه بر من بود زینت پس لایع ساخت مرا بیانی و حالتی که برتری

داشت در میان تایل بودن اشعار برج است - آفاد - فائده بخشید پس آفاد مولی شد

و ثابت ماند پس رفع کرد و آفاد پس بخشش کرد و برگشت پس احسان کرد - موج از توشیح است

و آن بعضی تایل فکتند نیست بدون تری - جمع

جمع نمایند نامی یا لقبی پرون آید املی شیرازی را سه قصیده و بیان

ساجی را قصیده است که از حروف او ایل آن قصیده

قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسط آنها اشعاری

که هر یک از آن اشعار مشتمل بر صنعتی و بجزی و قافیه است

و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها بموجب

مطویل است بهر حال تعریف صنعت موشخ را با خلاف نموده اند

حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی شیخ بهم امام

اقلب الطرف فی الافاق علی ما قدیری و یلاقی طرفه نظری

اعقل القلب باللقیا فیقلقه مطول الوعد فی ایام مختصری

مثال از شعر پارسی که موشخ است من استادی الاجل -

اقلب - یعنی زبرد و در میگویم چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چیزی را که گاهی ببیند

یا باقات که چشم او دیدن مرا حاصل اینکه یعنی با طرف نظر میکنم که شاید مجوبه

گاهی بنظر کند اعل - یعنی تسلی و دلاری میدهم دل را با باقات پس مضطر

میسازد و در اطول داده شده و عده که در چند روز مختصر است مقصود اینکه و عده

دیدار در چند روز مختصر مطول خواهد بود



خبر و زیبا جوانی برده دل از من به پیری  
 آخر پیری رسید و اول هنگامه کسیری  
 نو جوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس  
 باز مآرد حالت دور جوانی وقت پیری  
 ای که در ملکت غریبم ای که در چنگت اسیرم  
 بر که نامم از غسری با که گویم از اسیری  
 آخر ای مه رو چه باشد گر کنی از مهر بانی  
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیر  
 از در خویشم مرا نگر خود فقیرم همچو فرصت  
 نگم آید از شمی تا بردت دارم فستیری

درس ۵۳

موصول - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست  
 که بیچک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان  
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار  
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال

مثال از فغان مجید <sup>(۱)</sup> استخلفکم مثال از شعر تازی  
 نفسی لم عشقت حب بهم شغفت <sup>(۲)</sup> فحتم صده تنقی به عسیمی  
 نقیاه عشقی به شغفت  
 فحتم صده تنقی به عسیمی

درس ۵۴

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن دو لب بهم زسد یعنی  
 حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی  
 ابوالطیب گوید

الترجس لغض الشمه کانه <sup>(۳)</sup> یرنوالیه عن عیون غیور  
 مثال از شعر پارسی

هیچ کس در زود خود چیری نشد <sup>(۴)</sup> هیچ آهن خنجر تیزی نشد  
 هیچ قنادی نشد استاد کا <sup>(۵)</sup> تا که شاگرد شکر ریزی نشد

استخلفکم - هر آینه غلیفه میگردد از اسبته شمارا - نفسی - یعنی نفس من ایشانرا عاشق است  
 و دوستی ایشان چسبیده بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نمیگردد و میشود بان چسبیده  
 من - الترجس - برگشتن و تازه مرغوب گویا آن نظر میکند بوی او و چشمهای بسیار غیرت دارند



درس ۵۵

و اصل تشبیه بخلاف واضح الثمین است و آن چنانست  
که در خواندن دو لب مقفل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته  
باشد - مثال از شعر تازی امر و تقیس گوید

کبر مفر مقبل مد بر معا کجلمو و صخر حظه اسیل من عل

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی مسلل مویم مقنون میان هوش مه رویم  
می میخورم و میان میخانه مدام مدح ملک و ملک ملک میگویم

تمام شد ذکر صنایع لفظیه

اما صنایع معنوییه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در محفل تضدین مذکور میگردد  
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود  
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

مگر - یعنی آن است بسیار رجوع کنده است بسیار فرارکنده است و آورنده است  
و پشت کننده است (یعنی همه اینها را با هم که فعه نماید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو راند  
آنرا اسل آب از بند می - مثال

مثال از شعر تازی

فی احسن فی نخل اذنی فی عن مثل و افضل اشهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تانیشا نه ز روید

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده  
فرق آنها را در کلام جامع پان مینمائیم

درس (۵۷) (ارسال امثالین)

این صنعت تعریفش در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر  
باید دو مثل در یک بیت پیاورد و مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله طبل اول نعیم لامحاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در نفس است کبوش مردم نادان چو آب در غراب

فی احسن - یعنی در خوبی و خوبی نزدیکتر است در آن از مثل زدن و نصیحت  
ممدوح مشهورتر است از آتش بالای کوه - الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از  
خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -



درس ۵۸

(۱) ارضاد - این صنعت را تسهیم نیز خوانند و بعضی از ایشوخ خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (باب جمله) ارضاد یا تسهیم چنانست که شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میباشود و خود را آماده کند برای غرضی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعدویت بدون آنکه معرفت قافی را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فرزدق را بجا گفته بود و برای او منخواند تا رسید بشعر که در بومادش بود جریر خواند تری بر صامح جمع اسکتیا فوراً فرزدق دانست که چه منخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدق صین شایا از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی که آن یکی شیر است کادم منخورد و آن ذکر شیر است کادم میدرد

(۲) ارضاد - در لغت معنی میاسخن و آماده چسبیدن است - تری - یعنی می پنی پسی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مویهای رسته زیر لب زین فرزدق وقت پری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعی دیگر گفت

نه اندر روز دارم یکدم آرام نه اندر شب مرا کلمه خواست  
بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بیست

درس ۵۹

(۱) استماع - در مدح موجه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله  
استدراک - این صنعت چنانست که مکمل سخن گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که بجا است پس استدراک کند معلوم کرد که مدح است و بجهت مثال از شعر تازی -

لا تفل بشری و لکن بشر این غرة الاعمی و یوم المهرجان  
مثال از شعر پارسی رشید و طواط در حدائق السحر آورده  
اثر سیه نخو اهم که بماند بجان میرخواهم که بماند بجان در اثر

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت

(۲) استدراک - در لغت معنی اراده کردن ارکان مافرا - لا تفل - تکوین شارت بلکه بگوید شایا  
یکی در شتانی پشانی مدح عقب داعی و دیگری روز مهکان که نوزد سلطانی است -



اسلوب احکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از آن  
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدر اک دانسته اند  
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بانست ما احتیاج بذکر  
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(دس ۶۰)

**استعاره** - قسمی از مجاز است چنانکہ گفته اند ظفا  
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعاره از آن متولد شد استعاره  
را اقامی است بسبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا  
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فسق میان استعاره و  
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم  
استعاره لفظی است متعل در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنای  
اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسد آیری (دیدم شیری را  
کہ تیری انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است در  
یک معنی کہ مرد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شده بمعنی اصلی کہ آن حیوان  
استعاره - در لغت بمعنی بعارت بخواستن چیزی را -

منقرس باشد نظر با قسمی کہ برای استعاره است امثله آنیم  
باقا ما باید ذکر شود ولی در اینجا یک قسم اکتفا مینمائیم مثال  
از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> وَاَصْبَحَ اِذَا نَفَسَ مِثَالَ اَشْعَرٍ بِرِيسٍ  
وَاِذَا الْمُسِيْتَةُ اَنْشَبَتْ اَطْفَارَهَا <sup>(۲)</sup> اَلْقَيْتُ كَلِّ تَمِيْمَةَ لَا تَسْفَعُ

مثال از شعر پارسی

برقی گرفته در کف ابری پیش روی ماهی نهد بر سر و چرخ بر زیر آن

دس ۶۱

**اغراق در صفت** در ذکر مبالغه پائش خواهد آمد  
**اقتباس** <sup>(۲)</sup> که آنرا تضمین نیز خوانند و متضمن نیز گویند  
در علم الادب این صنعت را داخل در تلمیح میدانند و از صنایع  
معنویہ بہر حال تفصیل آن در متضمن مرقوم خواهد شد -  
**التفات** - این صنعت چنانست کہ از طریق بطریق دیگر  
و اصبیح - قسم صبح ہر گاہ نفس بزند و اذا - و ہر گاہ موت فرود ناخنا و چکانہای خود  
را می مایی ہر تویدی را کہ فایده نمی بخشد تشبیہ کرده است مرکب را بسبح و درندہ در قہر و غلبہ  
اقتباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است -



روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها برودند پس  
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)  
 از غیبت بخطاب از خطاب بغمیبت از تکلم بخطاب از غیبت  
 بتکلم از تکلم بغمیبت از خطاب بتکلم و گفته اند که چون این صنعت  
 استعمال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد  
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردند  
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت بخطاب - الحمد لله رب  
 العالمین الی قوله ایماک نعبد و ایماک نستعین - مثال از  
 خطاب بغمیبت حتی اذاکتم فی الفلک و جبرین بهم - مثال از  
 تکلم بخطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال  
 از غیبت بتکلم الذی یسل الریاح فتثیر سحاباً فنعناه الی بلد میت

<sup>(۱)</sup> الحمد لله - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمان است (تا اینکه) تو پرستش میکنی و پس  
 و از تو یاری میجویم و پس - حتی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را -  
 و مالی - چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و بسوی  
 برگردانیده میشود - الذی - آنچنان خدائی که میفرستد بادها را پس برمی انگیزد ابر را پس را ندیم  
 این ابر را بسوی بلده مرده یعنی زمین موات -

مثال تکلم بغمیبت <sup>(۱)</sup> انی رسول الله الیکم جمیعاً (الی قوله) فامنوا بالله  
 و رسوله - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید شعر -

نا تک لمبیلی نیه لم تعارت <sup>(۲)</sup> و ما حبت لیسلی عن فوادى بذا <sup>(۳)</sup>

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو  
 معنی بکمی اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا  
 مترزلزل شده از آن پس سامع را ملفت سازند بکلامی که برفع  
 ترزلزل او را بنمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله مستقله یا و نیز  
 که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا و عا مثال از برای شش  
 قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استاد الاجل فرصه الله وله بامر استاد خود در حوزه در  
 ارتجالاً تعالی سروده بترقیب اقسام مذکوره و امثله آنها را  
 در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد در اینجا از قلم انداخته

<sup>(۱)</sup> انی - یعنی بدوستیکه من فرستاده خدایم بسوی شما تا من پس ایان پاینده  
 بخدا و بان فرستاده - نا تک - یعنی دور گردانید تو را از لیلی اراده که نزدیک  
 گردانیده نشده است و نیست دوستی لیلی از دل من دهنده



و باصل مقصود پرداخته مرتباً بنویسم این است

هشت قسم از القات آوردم اندر هشت بیت  
ار تجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجز  
و اد ساقی ساغری دو ششم ز صهبای نصول

شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول  
بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر معان

رای رای او است کرده نماید یا قبول  
مقصود از مسجد حاصل نشد باید کنون

رو بدیر آرس که تا مقصودت آید در حصول  
چون نیار در رو بدیر این عاشق شوریده دل

زانکه بر نامه مرادم از سرودع و از اصول  
کی نظر دیدم رخس زان گوشم اندر وصل می

قدراً آنظره من تکت یعنی للوصول

(۱) مثال از غیبت بخلاب است - مثال از خطاب بعبت - مثال از تکلم بخلاب - مثال اد  
مثال از تکلم بعبت یعنی مصراع اینکه تحقیق دید آن محبوب را بنگاهی از این جهت که شش از برای وصل دارد

شجیت از عشق بان فرصت نصیحت میکند

لیس لے فی العشق سمعی یا سمعی یا تقول  
دوست گو دشنام گوید آن ذایخیر المقال

یا ز مردم حال پرسد آنده نعم المقول  
گر به تیرم میزند در عشق چشمش گوچه باکت

لایبالی من یروم الحرب عن جرح النصول

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله  
تاکید الهم بمباشبه المدح که آنرا بچون معروض المدح خوانند  
این صنعت چنان است که تکلم قصد بجا داشته باشد بانفاطی  
که ظاهراً مدح نماید ولی باطنش قدح باشد مثال از شعر تازی

شرف الدین مقبری گوید

(۱) مثال برای از خطاب تکلم یعنی مصراع نیست در عشق از برای من گوش کنی که مستماع ندارم ای -  
کنده من چه سکوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن اخیراً  
و آنه نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی متلانی جمله اول است و بطور  
مثال است معنی نیست بک ندارد کسی که قصد جنگ نماید از زخم پیکانها - ایهام - بجای آنکه



مانی عدولی باس ذاک من قتی  
تغضی احتمالاً دشمنی اکلم با کلم  
مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در مدح حاکم اصفهان گفته  
که آن حاکم علاف زاده و اعش بوده -

ای طایر عیسی آفریش	چون طایر عیسی پیش
بینه چو مفلان نجوابت	تعبیر رود بزرزنابت
دیدار تو را نجوابیدن	باشد بوصول ز رسیدن
هر چند مصحف غلامی	چون سخ برهنه در مصافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است -

درس (۶۳) تاکید المدح بمایشبه الذم  
که آنرا المدح فی معرض الذم مینمونه خوانند این صنعت چنان است  
که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بفرمایند که  
شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد -

مثال از شعر تازی

مانی - یعنی نیست در علامت کننده من ضرری چون ماستگر از گروی است که چشم پوشی  
میکند از جبهه بردباری و شامید به جرات رانجن - طایر عیسی خاش است -

فقی حکمت اخلاقه غیراته  
جو ادفا بیته من المال باقی  
مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید  
هست رایت زمانه را عادل  
لیک دستت خزانه را عدا

(درس ۶۴)

تتمین - که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است  
که مکتوم یا شاعر الفغانی پاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر  
بود پس آنرا مبهم سازد - مثال از شعر تازی -

عیش و لیس فغیث حین تساله  
عرفا و لیس لهی الیهجا ضغاف

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید  
از حرف صوب جان و ش زیرش دو کوی ساکن  
آمد چو صفر مفلس و صفر شه تو ان گر

فقی - یعنی آن موعود جو انرویت که کامل تمام است اخلاق طبیعت و خوی و بجز اینکه او صاحب  
بخش است پس باقی نمیکند از ازاله تبیة - غیث - آن موعود باران است و شیر است پس باران  
و قیله سوال کنی او را احسانی و شیر است نزد جنگ شیر است - عرف نام آنچه که از آن بخش کنند  
حرف - مانند چوگان مراد یا می باشد که با صطلح مخمین علامت جوست دو کوی دو نقطه آنست و صفر  
اول یعنی خالی و تهی است صفر و هم مراد بهوز است که علامت برج جل است یعنی آفتاب در برج  
حوت تا توان بود در برج جل که خانه شرف و است تو انگر شد



یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

### درس (۶۵) تجاہل العارف

آنست که متکلم چیزی را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و نادان سازد - مثال از شعر تازی -

آبد رزاهرام حبیبینه | ابجز اخسه ام عینیه

مثال از شعر پارسی

روزگار آشفته تریاز لطف تو یاکار من

دزه کمت یادت یاد دل افکار من

### درس ۶۶

ترجمه - این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد بزبان دیگر ترجمه کنند - (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان ہی اعضت | وقع السهام ونزعن الیم

آیه - آیاه شب چارده در شده است یا پیشانی آن محبوب آید بر ای موج زنده است یا دست را

ویلاه - ای ای اگر نظر کند آن محبوبه و اگر اعراض کند نگاه کند واقع شدن تیرا و بر کندن دارد ناگه  
یعنی شخصی تیر که بخورد یا تیر از بندش بخوابند پرده کند هر دو در دارد

ترجمه آنرا استادنا الاجل وقتی مرتجلا فرموده است -

آه از نظر افکند بسویم جانان | آوخ که بگیرد نظر آن جان جهان

از خوردن تیر و از بر آوردن | در تاب رود تن بدو آید جان

(ترجمه فارسی بعربی) هر دو قطعه را حضرت استاد می در بصره فرموده اند

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش

نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

دخلت فی البصره اوقات | یا حبه المصر المینع المشره

رایتها کالعیسین یمن العری | کاتما شق اسهامن البصر

### درس ۶۷

تسیمم در ارماد مسطور گردیده است و گذشته

دخلت - داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع مشهور است دیدم بصره

رایمان شهره که گویا مشتق است نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم

نوشته ام که بچه مناسب گفته ام فرصت - تسیمم لغت معنی چادر مخط با نق است



**تشبیه** - شرح آزاد اول کتاب - در فن بیخ نگاشته ام  
**تشبیه** - دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر  
 معنی بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که الحاق امریت با امر دیگر  
 در صنعتی که خاصه با دست با دو ات معنی - مثل اینکه میگوئی زید  
 کلاس (زید مثل شیر است) که الحاق کردی زید را با سد در  
 حال شجاعت و ادواته در اینجا کاف است -

و تشبیه اقسامی دارد بعضی آزمایشت قسم نموده اند بترتیب حرف  
 تبحر نوشته میشود اقسام آن -

**اول تشبیه اضمار** - و آن چنانست که شاعر چیزی را بجزی  
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست  
 ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیدا  
 گوید - ان کان وجهک شمعا فما حبسی یذوب - در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر نمم چو آنچه دریده پیرین کشته اگر نمم چو لاله بود بخون تن

ان - یعنی اگر می باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگذارد -

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و دو یا بیشتر باشد  
 و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ احمیب و حالی کلاهما کاللیالی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهبانت و پهار تو نخواست

در دیده من آنچه که اندر دهبان گشت

**سیم تشبیه تفصیل** آنست پس از آنکه چیزی را بجزی تشبیه  
 کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گوید

حبت جلاله بدر افضیلاً و این البدر من ذاک البجال

مثال از شعر پارسی فرسخی گوید

بقدر بگفتی سرو است در میان قبا بر روی گفتی ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف و دست من و حالت من هر دو مانند شهباست - حبت - یعنی گان سبکی جل

اورا ماه شب چاره که روشنی دهنده است کجاست ماه شب چاره از آن جل یعنی آن کجا



چه ماه بود و چه سرونه ماه بود و کمر غنبد و سر و کله ندارد ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه تنوید است یعنی  
در تشبیه جمع باید مشبه به متعدّد باشد و مشبه یکی یکمخر را بچند چیز تشبیه  
نمایند - مثال از شعر تازی صاحب بن عبّاد گوید -

امنی بالامس ایا ته | تعلل روح بروج ابخان  
کبر و اشباب برد اشراب | وظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قانی گوید

ای زلف یار سائیه بال فرشته | یا از سواد دیده حور اسرشته  
عودی نه غبیری نه عبیری نه نافه | دامی نه حلقه نه کندی نه رشته  
پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پیاوردند آینه  
بان تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کمان مانی ابخن من کاسی جری | و کمان مانی الکاس من ابخانی

امتی - آمد مراد و زکشته شعرهای او که لذت بخشید روح مرابوای خوشبختانماده جامه  
جوانی و سردی شتاب سایه نیست رسیدن آرزوها - یعنی پس گو یا چیزی که در چشم من است از  
جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

مثال

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد  
ششم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کند  
بلفظ مشبه به - مثال از شعر تازی -

فاطرت لولو امن ز حبس فقت

ورد او غصنت علی الغاب بالبر و

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

راه از زر کس فرو بارید گل را آب داد | وز بگرگ روح پرور ماش غناب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیز را بچیزی تشبیه  
کند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

غزما ته مثل النجوم ثواب | لو لم یکن للثاقبات افول

فاطرت - پس بارید مراد از زر کس که چشم او باشد پس سیراب گردانید گل سرخ را که  
(روی او باشد) و گزید بر غناب که لب او باشد) بگرگ که دندان او باشد) غزما - غزما  
او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال



مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شدا بستش

سبزه خضر را ماند خضر اگر شدا بستش

هشتم تشبیه مطبق - و آن چنانست که هیچک از شرط

بذکوره در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الی الفهم فیہ البحر متقد آ | کانه بحر مسک موجه الذهب

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نفته در کنار جو یاران | چو خط کرد رخ سیمین جدار

درس ۶۸

تضاد - در تضاد نگاشته خواهد شد

تضمین - که آنرا اقتباس هم میگویند در تضاد مذکور شود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

مطبق - در تضاد نوشته خواهد شد

انظر - یعنی نگاه کن بسوی انجمن (ذغال) که در آن احسب بر او حخته است که گویان

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

تعجب

تعجب - این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت

نماید مثال از شعر تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجبت لمن ايقن بالموث فكيف يضکت - مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد | ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

اتش عشق من اینگونه که در خلق گرفت

عجب از سوختگی منبت که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریف - این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانستند

و این سهوا اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریف

لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلا کسی میخواهد چینی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تعریف بطلب است نه موضوع برای طلب

عجبت - یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که میمیرد چگونه میخندد -

مثال



مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت  
حجاج این بیت را گفت -

لست یراعی بل ولا عنیم | ولا یجز آری علی طهر و ضم

مثال از شعر پارسی

دلدارم گفت چرا عکینگی | عکین که ام دلبر شیرینی  
بر جستم و آئینه بدستش دادم | گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تفسیر - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است  
که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال  
قالوا هو البحر والتفریق بینهما | اذ ذاک عنس و نه افارج لغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب | که این از خطا آید آن از صواب

(۱) من نسیم چراند شتران نه گو سفندان نسیم خر کنده شتران پاره پاره کننده گوشت  
بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تحت صابان باشد - قالوا - گفته آن موج دریا است  
و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این موج بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشته رجوع کن بان  
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در  
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کند مثال از شعر تازی

(۱) ادیبان فی ابلح لایا کلان | اذا صحب المرء غیر الکلبد  
و نه اطویل کطل القاة | و نه اقصیر کطل الوته

مثال از شعر پارسی سلمان ساجی گوید

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشاء

یکی خبر یرو و دیم اخلل و سیم عشی

درس ۷۲

کافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله

ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنه و توفیق

(۱) ادیبان - یعنی دو ادیب اند در شهر بخ که نمیزند هر گاه رفاقت کنند مرد را غیر از بکر این  
یکی دراز است مانند سایه نسیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه مخ -



تلخیص (۱) - (تلخیص) بتقدیم لام برمیم و بعضی میرا مقدم داشته اند  
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصه یا آیه

یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعرتازی  
ورد الشمس اضحی للقوم ضعة (۲) مایوش تلح برکتهم

مثال از شعرپاری

شاه ترکان نه پسندید و پچا هم انداخت  
دستگیر نشود لطف تهنن چکنم

صنعت تلح را با مضمون فسرقتی است که باید درست فهمید

در کس ۷۳

تمثیل - آن است که یک معنی را قصد داشته باشد  
با لفاظی که معنی دیگر را دارد و او نامیند بر سبیل کنایه بری  
اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

(۱) تلح - در لغت معنی نگاه بست کردن پذیریت و تلح در لغت معنی نکت کردن و چیزی  
و آوردن چیزی تلح - ورد - و برگردانید آفتاب چاشنگاه را برای گردوی در  
حالیکه فروتنی کننده بود آن آفتاب آنچه برای یوشخ پیغمبر بود اشاره است بپواری

قول

قول خدای تعالی ائحیب احدکم ان یاکل لحم اخیه سیتا یعنی اغتیب  
مردم مثل امینت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعرتازی طغرانی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع (۳) و الشمس را دایمی شمس فی ال طفل

مثال از شعرپاری

گویند چون وصال نباشد بهر ساز (۴) انصاف شام تیره چو صبح منورا

در کس ۷۴

ساسب - در مراعات نظیر خواهد آمد -

تو حسیب (۵) - در محل الضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی است

و مناسبش بیشتر است بواسطه مطابقت مسمی بآن بهر حال این

(۱) ائحیب - ایادوست میدارد یکی از شماها اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعیاب

در لغت معنی در بگفتن کسی شدن است - مجدی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من

در اول مساوی هست آفتاب در وقت بلندی روز مانند آفتاب است در وقت غروب -  
توجیه - در لغت رو بسوی چیزی آوردن بزرگ و با قدر کردن - توریه در لغت معنی پوشیدن

حقیقت غیر ظاهر کردن غیر آن

صنعت



صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی  
باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی  
کند آنرا معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا  
موجب طول کلام است پیکه و مثال اکتفا میائیم - مثال از شعر  
تازی گفته اند -

لقد ان الشهد بعد فراغهم | مالذلی فاقصبر کیف لطیب  
ادویی گفته است | تصبر مرگاسمه  
مثال از شعر تازی

قالوا ارایناک فی کل وقت | تهیم بالشرب و النعاع  
فقلت انی فی تنوع | اعیش بالماء و الهواء  
مثال از شعر پارسی استادنا الاجل در غزلی فرموده  
عمدی که دی که کشی فرصت خود را در

نهد - بخدا قسم بدستیکه عمل شیرینی بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیانی  
چگونه پاکیزه میشود و صبر اسم دو نیست معروف در تمنی - قالوا - گفتندی بنیم تو را در هر وقتی فروخته  
و حیران در شراب و غنا پس گفتیم بدستیکه من جوان بسیار فانی هستم زندگی من بخت بخت است و او (چو که از  
امر هو نیست)

درس ۷۵

توشیح - این صنعت غیر از صنعت موشیح است که بعد  
ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند  
که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد - مثال از شعر تازی -

کریم لا یغیره صباح | عن الخلق انسی و الاماء

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه چیز  
یقین میکند که قافیه باید مساء باشد مثال از شعر پارسی بر این

بجهان خسترم از آنم که جهان خرم از او است  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است  
زخم خونینم اگر به نشود به باشد  
خاک آن زختم که هر کجای مرا مرهم از او است

درس ۷۶

تسکیم - که آنرا از آه نیند گویند این صنعت را

توشیح - در لغت حایل در اخذن کردن بگیر است - کریم - آن ممدوح کریمی است که تغییر نمید  
او را صبح از خوی بلند و نه شام - تسکیم - در لغت معنی بگر کردن و سخت بخشم شدن پیش این  
کسی را بیدی -



در انوار الرفع گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجلا  
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعد در مکان وعید و  
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ ذق  
انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المنافقین بان لعنهم  
(دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی مؤلفه -

انکه بباد شده دشنام داد | خانه احسان وی آباد باد  
و ارباب بیع گفته اند هر بجائی که با لفاظ مسنده از بخش باشد  
انرا در این صنعت نرا به خوانده اند و اگر بخش محض باشد بجا  
گویند و این قسم خیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که متکلم جمع کند دو چیز یا بیشتر  
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر جمله  
جامعه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ - المال و البنون  
زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده دو چیز متباین را که مال و بنون  
ذوق - بخش عذاب بر کسی که توفی صاحب غنث و بزرگواری - المال - مال و پیرا پیرایه زینت است

باشد

نمر (۱۲)

باشد در نوع واحدی که زینت است مثال از قول شاعر

فاحوالی و صدغک و اللیالی | طلاکم فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی اهلی گوید  
کلک و کف و تیغ تو ای از همه کس مهتر  
هر یک گهر پاشی باشد ز یکی هبتر

(درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم دو چیز  
را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها راجه ای اندازد  
به و صفت متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گفته است

فوجک کال نار فی ضوئها | و قسلی کال نار فی حرها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان

بود این غبار افشان شو و این عیبر نیران

فاحوالی - پس حالتی من زلف تو شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است - فوجک  
پس خسار تو مانند آتش است در روشنی آن و دل من مانند آتش است در گرمی آن (د)



(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این سبأ گوید

و کم لتسئل عندی من نجوم جمعت الثمر منها فی نظام  
عقاباً و نسیباً و مدیحاً نخل او حبیب او بهام

مثال از شعر پارسی و طواط از شاعری نقل میکند -

آنکه تور ابد کرد بنده تور اینر بندی کرد است نه پدید که بنیان  
بند تو از آهن است بند من از غم بند تو بر پای بند بنده ابر جان

سلمان ساوجی گوید در یک بیت

کان چو کیف کفیل تست نی نی ممسک است آن

جان کند ارجوی دهد وین بد به سزارگان

و کم - چه بسیار از شبها زدن است از ستارها که جمع کردم پراکنده از آنها را  
در رشته تنگونی یا غزل یا موعظ یا بزرگ (فصحت)

(درس ۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کنند بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه  
ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده و ما قسمنا عالم نفسه و منهم مقصد و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عنصری گوید  
دو چیز را حرکاتش همی چیز علوم را درجات نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن است که آنرا حسن مطلع نیز گویند و براعه مطلع هم خوانند و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند و اگر نظم است نغمائی که بفال نیک باشد در قرآن مجید فواتح  
سور را بر احسن وجه ذکر فرموده چون الم و طه و یس و کسحس و یس  
و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم - پس ارث و اویم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان ستم  
کننده است مرقص خود را و بعضی از ایشان میانه رو هستند و بعضی ایشان شی  
گیرنده اند و خوبیا -



زکات خلائق فقلت شمیم	زکات خلائق فقلت شمیم
منت خدای را که بسایه سما	منت خدای را که بسایه سما

(درس ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تفرق که میخواهد گریز  
مدح مدح بزند بطرقی پسندیده و بطری خوش و ملایم باشد و  
ارتباط آن گریز از تشبیب بدیحه مثال از شعر تازی

کان سناها بعشی بصحبا	تبتم علی صین لیفظ بالوعد
----------------------	--------------------------

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب میری بسایه مر	اگر بسایه دستور پادشاه جهان
------------------------	-----------------------------

انوری اپوری گوید

خالیت برج تو نیامیزد آنچنانک

خواهسی نخوبی از او زیور آفتاب

کات - گوید روشنی آن معشوقه در شام وقت خفتن از برای بارانش مانند تبسم حضرت عیسی است  
و تکیه لفظی نموده بوعده دادن -

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه  
ناگه ز شک تر نطقی زد بر آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تفسیل آنست که شاعر از برای وصفی عینی  
پان کند که مناسب باشد از باب علم بدیع آنرا بر چند قسم ذکر  
کرده اند در اینجا گفتا یک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر تازی

ز عجم البقیح انه کعذاره	حنا فسلوا من قناه سانه
-------------------------	------------------------

مثال از شعر پارسی قوامی گوید

رغم دریا که بحس میوزد	او کند مال برجهبان ایشا
-----------------------	-------------------------

(درس ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد  
حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

ز عجم - گمان کرده بنفشه اینکه او مانند رخساره آن محبوبست از خوبی پس پرده آورده اند  
پشت سر او زبان او را - و اگر سلور افضل امر بدانیم معنی چنین میشود که پرده سپاردند

از پشت سر زبانش را - فرصت



بوجی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی  
رب هب لی من لدنک ذریه مثال از شعر تازی مستبسی گوید  
و فی النفس حاجات و فیک فطانت

سکونی سؤال عند با وجواب

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ابلی که فشاند بر تو در پُر شاید که کنی و هانش پُر در

(درس ۸۵)

حسن مطلع - در حسن ابته اند کور شد و گذشت  
حسن مقطع - که آزا حسن خاتم نینر نامند آنست که  
شعر آخر انیکو و بدیع گویند که بسع سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازک

بقیت بقاء الله هر یکف اهل و هذا دعاء للبریه شامل

رب - ای پروردگار من بخش مرا از تر خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجت است و  
تو طانت زیرکی است خاموشی من درخواست کردن من است نزد آن طانت و جواب دادن است  
بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگار ای پایه اهل روزگار و این دعایت که هر نفس از تو گزیند

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال گویم بقای عمر تو باد که این مبالغه و انم ز عقل نشماری  
همین سعادت تو فین بفریت باد که حق گذاری و ناحق بسی نازاری

(درس ۸۶)

رجوع در ذیل استدر اک از آن نامی برده شده  
سلامت الاحترام در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت  
این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود

سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انقی  
کند از جهت و اثبات نماید همانرا از جهت مثال از قول خدای تعالی  
لا تخشون اناس و اخشون مثال از شعر تازی -

خلقوا و ما خلقوا المکرمة فکانتهم خلقوا و ما خلقوا  
رزقوا و ما رزقوا سماح یذ فکانتهم رزقوا و ما رزقوا

لا تخشون - ترسید مردم را و بر سید مرا - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده  
برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند  
و روزی داده نشده اند بخشش ما دست است پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند



مثال از شعر پارسی استادی گوید

مر ایشام جدانی بتیغ بجزش / کبش بجزه ابرویا باد و صا

(در کس ۸۷)

سوال جواب که از امر اوجه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سوال و جواب سخن برآید اعم از اینکه

در یک مصرع هم سوال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بی سوال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تازیت

رایت ظبیا علی تلال کانه البدر اذا تلالا

فقلت ما اناک فقال لو لو فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر تازیت

قد قلت بجزئی فاذا العسله صدت و تما یلت فالت قله

رایت - دیدم آمهونی را (یعنی محبوب آهروشی را) بر تما گویا اوست ماه شب چارده هر گاه بدرخش پس گفتم صیت نام تو پس گفت لولو پس گفتم برای منی ای منی پس گفت لی

قد - تحقیق گفتم دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیرا و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتمت بر آید / گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(در کس ۸۸)

طباق در مقنن مسطور میگرد و انشاء الله تعالی

طی و نشر در لف و نشر مر قوم خواهد گردید -

عقلو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول موجب پیش از این گفتم در صنایع لفظیه که بعضی آریا

بدرج این صنعت را با صنعت اسلوب احکیم یکی دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب احکیم را در قول موجب نگاشته و این

استباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب احکیم گفته شد که

قول موجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نیاید

انرا مثال از شعر تازی این منبأته گوید

و تار که با خرن قسلی مقید ا / و د معی علی انحدین و طویلق

طباق - در لغت یعنی موافق برابر است - طی یعنی نوردیدن و نشر یعنی گسترده است - و تار که بسا و گدازنده بانده دل مرابسته و اسیر کرده و اشک مرابرد و در خار روان شونده است (فرصت)



تقولون قد خلفت جنيتك بالبكا نغم ان جهنني بالبكا خيلت

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

گوری آنکس که میگفتی چشم آب نیست

آب چشم انقدر دارم که جای خواب نیست

(درس ۸۹)

کلام جامع - آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و موعظتی

پان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را

کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو نیست

که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پاورند و کلام جامع

حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المرء حاجاته و حاجات من عاشق تنهت

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

تقولون - میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی برستی که چشم من بگریه کردن نزارد

موت - یعنی میمیرد با مرد حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد - ف

راحت نفس خویش اگر خواهی بشیر از نصیب خویش مجوی

تا پزسند و مزن سخن و آنچه گوئی بجز صواب گوئی

گر رسیدن مقصودت بوس است راه کان مستقیم نیست مپوی

(درس ۹۰)

کنایه در اینصفت سخن بسیار است مثل استعاره

که در آنهم سخنها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره

و اجمالاً میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود

معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقاً گفتیم در استعاره را است

اسد آیرمی مقصود مرد شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه

بجلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی

از اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه گوئی فلان

طویل الید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است

(مثال دیگر) گوئی فلان طویل التجاد یعنی بند شمشیرش بلند است

کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی

صنی الدین گوید



کل طویل بنجاد ایسف بطیر به وقع التصوارم کالاولاتار و لغز

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاره است خاک انبار

یعنی چیز میخواه و گدائی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفا  
چیز را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف معاست زیرا که مدلول  
معا اسمی است از اسماء بطور رزم که تفصیلهش خواهد آمد و لغز را  
بنبارسی چستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز اگر صحبت آن  
بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویند  
علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چستان بمانند  
که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز صحبت آن

مثال از شعر تازی

گویند

کل - هر یک از آنها بلند است بنه شمشیرش بطرب میآورد و در اصدادون شمشیری

بر آن بر دشمنان مانند آواز تارها و لغزها

ذوی خضوع را کعب ساجد و دمعه من جفته جا بر

مواظب انمخس لاوقاتها منقطع فی خدمه الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

صیبت آن طرفه خر که بی در اندران خمیه خمیه دیگر

مفلان را مصاحب و در خواست منغان را رفیق راه سفر

گاه بسینی ز مردی علمی از گریبان او بر آرد سر

این لغز را هر آنکه بگشاید چشمه آب آید شش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتن

چون بیری آتش اندر تو فند زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

ذوی - صاحب خضوع و سحر و تنی که رکوع کنند است و وجود گفته و اشک او از پیش

جاری در دانت مواظبت و ملازمت دارند است پنج انگشت را باوقات آن وجد ا

شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تراشده خود است - این لغز با سم قلم است



پیرمین در زیر تن داری و دارد هر کسی

پیرمین بر تن تو تن داری همی بر پیرمین

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اظنی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است  
مرتب و مشوش دو قسمی در نصاب تصبیان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب از ازان که دو لفظ آورند و دو معنی  
لفظ اول معنی اول لفظ ثانی معنی ثانی

لف و نشر مشوش آنست که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ  
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی در قصیده گفته

ایکم لکم منکم علیکم حبستی خینی انینی حسرت قلبی بجایا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بسوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من  
نال من سوزش دل من گریه من - فرصت -

بروز نبرد آن میل ارجبند به تیغ و بخشگر بگز و گمت

برید و درید و شکست و دست پلاز اسرو سینه و پا و دست

مثال لفت و نشر مشوش

افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من شمع ز من گل ز من خست

(درس ۹۳)

مبالغه - از باب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و  
اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون  
غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شیئی هرگاه وصف بالمعنی

سپاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند  
و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری

از بدیعین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را اضعف و شد  
نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما

برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده اند  
ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

مستننی گوید

کفی

مبالغه گویند و اگر ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند



گفتی محیی نولا استی رجل لولا فحیطتی ایاکت لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من او قد ببرد که نمائده است زیر جامه تنی

الکون بر شاست که بتع نماید باینکه امثال مذکوره از کلام قسم است و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمایند و این عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو غمتی بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

مترزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین که تبه الاعادی فویل ثم ویل لکن تب

گفتی - کفایت میکند لایعنی بن آنیکه من وی هستم که اگر نبود سوال و جواب نمودن من تو را نمیدیدی  
رشید الدین - یعنی رشید الدین آنکس که در دستان یعنی نسبت بدروغ و اندیشه ای از دای برکتی بکنند - (اگر بصیغه فاعل خوانی) باز بکنند که شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) فرصت

بکسر وال مدح است و بضم وال ذم مثال از شعر پارسی

روز و شب خواهم همی از کردگار تا سرت باشد همیشه تا جدار

بکون جیم مدح است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مضاد - که از تضاد گویند و تطبیس خوانند و تکافؤ و نه طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پاره اینصفت را در صنایع لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند (به حال) این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نحوها مثال از قول خدای تعالی جل شانہ و ماستوی الاعمی و البصیر و لا اظلمات و لا انور و لا اظلم و لا انور مثال از شعر

پارسی سلمان سادجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن آفتاب خاک چمن آب رخ فردوسین دانه

دانه آفتاب - یعنی دانه آفتاب است و مینا و دانه تار کبیا و دانه نوره سیاه و دانه آفتاب بسیار گرم فرصت



(درس ۹۶)

متضمن - آنت که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان  
ایات خود از دیگران پادرد بر سپیل عاریت نه سرقت که آن  
بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کمیت یا اینکه شاعر اشاره  
کند که قائل کمیت مثال از شعر تازی لسان الدین گوید

قال جوارى عندنا همزت همراً اعجزه

الى متمتمنى ويل لكل همسه

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

وقائله والدمع سكب مبادر	وقد شرت من مقلبيها الماحر
وقد ابصرت بغدا من بعد انما	بناوهي مناوحشات دوائر
كان لم يكن مني الحون الى تصفا	انيس ولم سير بمكة سامر

قال - گفت محبوب جباری نام نزد ماوتی اشاره کردم بحشیم و ابرو اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که جان  
ساخت در (چه گفت) گفت تا یکی طعنه نیزی مراد ای ای هر طعنه زننده - وقائله - بسا کونده حال  
آنکه اشک او در زبان شتاب گفته بود و تحقیق درخشان بود از روشنی صدقه های چشم او خسارهای او  
و تحقیق که دید از آن بعد او را بعد از آنکه دور شده بود آن بعد او را با او حشمت اندازنده و سرگردان گفته  
بود (چه میگفت) میگفت کان لم یخ - یعنی گویا بنوده است میان جوجن تصفا که اسم دو کوه است  
انس کینه و افسانه نخته است در کما افسانه گوئی (فصحت)

شعر آخر معروف است تضمین کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیرالدین

اصفهانى در ثنوى معروف گفته

جز از دست علی عالم نیست	که جز دست علی دست خداست
چه خوش گفت این سخن را کلمه دانی	سخن گو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خداست	چرا دست دیگر مشکل گشاست

(درس ۹۷)

مجاز - خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته آمدی

گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها مأخوذ  
شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متعل در غیر ما وضع له باشد  
تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول  
خدا تعالی انی ارانی اعصر خمراً (یعنی عنسبا) مثال از شعر پارسی

حسیر گوید

اذ انزل السماء بارض قوم رعیناه و ان كانوا غنصا با

انی - برستیکه من خابیدم خود را که میفرودم شراب او در قصه حضرت یثا است - اذ - هرگاه فرود آید  
آسمان من میفرودم آنرا و اگر چه باشند خشکین با اراده کرده از سماء باران او از ضمیر رعیناه گمباده را -



اراده کرده بساء باران را و در آیه شریفه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارسی

ای گل تو نیز خاطر طویل غریزدا <sup>۱</sup> آنجا که رنگت و بوی بود گشکو بود

(در کس ۹۸)

متمم **تصدین** که آنرا ابهام نیز گویند و توجیه هم خوانند  
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو  
را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا  
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از  
خیاطی عمر و نام واحد العین خواست که بدوزد خیاط گفت بسی  
بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عبا شاعری گفت منم تو را شعر  
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دوخت شاعر هم شعر گفت

خاط لے عمر و قباء <sup>۱</sup> لیت عینہ سو اء

مثال از شعر پارسی

<sup>۱</sup> خاط - دوخت برای من عمر و قبائی را کاشکی دو چشم او مساوی بودند متمم است  
که هر دو را بینا خواسته یا هر دو را کور - فرصت -

دید چون محراب ابروی بتان عثوه ساز

جای آن دارد که شیخ شمر بگذارد نماز

لفظ بگذارد محتمل و معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(در کس ۹۹)

الم مدح فی معرض الذم - در تأکید بایشبه الذم مذکور  
گردید و گذشت -

مدح **موجه** که آنرا استتباع نیز گویند و مضامین هم  
خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند  
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح  
را در مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابو الطیب گوید

<sup>۱</sup> عمر الحدو اذا لاقاه من نرج <sup>۲</sup> اقل من عسر من یوی اذا هبها

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

<sup>۱</sup> استتباع - بدو تاء قرشت و بعد باء ایجد و لغت معنی پس روی کردن خواستن

<sup>۲</sup> عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست

میدارد هرگاه بخشد - فرصت



مثال از شعر پارسی و طوطا گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه - در سوال و جواب مذکور شد و مطور آمد

مراعات لفظیه این صنعت را ایستاد و مناسب

نیز خوانند و مواخا هم گویند و توفیق نیز خوانند و آن چنانست

که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر متناسبه المعانی

باشند مثال از قول خدای تعالی و الشمس و القمر بحبان

مثال از شعر پارسی طنیر فاریابی گوید

خود از برای سرزده از بهر تن خود

در بر گرفته چون دل چون خود آید

(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کند لفظی را پس از

آن ذکر نماید آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول

و الشمس و آفتاب ماه بحباب شماره اند - مشاکله - در لغت به معنی گرفتاری است

مثال

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلها که سیئه ثانی مقصود

جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت بعین همان نظر افرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقرح شیئا نجد لك طبعنا قلت اطنجوا لی حبیبه قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاجل فرسته الدوله مثالی خواستم

بدون رویه بدیده فرمود

مرا گوئی که اسباب سفر نیز

اگر مردی با عقل و همشیار

(درس ۱۰۲)

مطابقه - در متضاد مرقوم شد و گذشته -

معما - این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است

چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کند

بطریق قلب یا تصحیف یا بحباب اعداد و جل بطوریکه از طبع دور نباشد

جزاء - پاداش بدی بدی یکراست مانند آن - قالوا - گفته طلب کن خیری که پایم بری

تو چنین آزا کنم نرید برای من حبیبه و پیراهنی را

و ذوق



و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند از اصل نماید مثال از شعر تازی

رشید و طواط کوید بس نام برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه فذاک اسم من قصی من القلب قریب

مثال از شعر پارسی با اسم محمد است

از ان یطیح معربد چونام پرسیدم مرا بسوخت که موقوف بخرج است

مثال دیگر با اسم علی است

چونام او که زد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شود

(درس ۱۰۳)

مغایره - که آزا لطف نیز خوانند این صنعت چنان است که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح عباد

خذ - بیکر لفظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حرف آنرا پس آن اسم کسی است که دور گردیده است از دل نزدیک شدن او - از مدح معربد مرا که ترجمه لی می باشد چون بوز یعنی از میان برود معربد میماند و لفظ عوب هم که هجرت کرد و رفت محمد میشود - لفظ زجار چون در مرتبه مذکوری یعنی بالایی یعنی ترا که هفت است بنفاد کنی و حیم را که سه است قی اربعی الف که یک است هجری عدل وی حاصل میشود

ذم فقرو در مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطیف لطیف است

در مدح فقر و ذم غنا

الم تر ان القفر یرجی له لغنی و ان النعی غشی علیهم من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

فلم اربعد الین خیر من النعی و لم اربعد الکفر شر من الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلا فرموده

میکنم شکوه ز بهر آن وز دواش خواهم که مرا بعد وصال آمد و کردید وبال

بهر را باز کنم شکر و غزیرش دارم که پس از بهر میر شود البته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابله این صنعت نزدیک است ببطایقه که مذکور شد ولی

الم - ایامی نبی ایکنه فرامیده داشته شود از برای او غنا (یعنی بعد از فقر امید غناست) و ایکنه غنا رسیدن میشود بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد - فلم - پس ندیدم پس از دین بتر از غنا ندیدم بعد از کفر بدتر از فقر



و فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقت شرط است که الفاظ  
اضداد باشند اما در مقابل اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد  
دیگر اینکه در مطابقت مسیباست سه دو لفظ ضدین باشد فقط بیشتر  
نباشد ولی در مقابل زیاد از سه است تا ده و هر چه عددش  
بیش باشد مبلغ تراست و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر  
نموده اند ولی اکثر معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از  
قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> فَا مَن عَظِي وَتَقِي وَصَدَقَ بَحْسِي فَتَيْسِرُهُ  
لَيْسِرِي وَ اَمَّا مَن كَلَبَ وَاسْتَعْيَى وَكَذَبَ بَا بَحْسِي فَتَيْسِرُهُ لِلْيَسِيرِي

مثال از شعر پارسی

جا هلا ترا تا ج غرت بر لب | عاقلان ا قید ذلت بر لب

(در کس ۱۰۵)

ترا همه - در تنگ مسطور کردید و گذشت -

<sup>(۲)</sup> فاما پس آن کسی که بگوشش در پندنگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که میا کنیم برای او آسانی  
را و اما کسی که بخل در زید و طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس زود باشد که آماده کنیم او را  
برای سختی و دشواری - <sup>(۳)</sup> ترا همه در لغت معنی دور شدن از بدی است -

بجونی معرض المدح در تاکید الذم با شبه المدح مذکور شد  
الهنزل المراد به الجبد این صنعت چنان است که متکلم قصد  
کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنزل و مزاج و این  
غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا الذی اصلى بنار الهوى	و حدی و العشاق نظاره
ملعب المحب قلبی کما	ملعب السور بالفاره

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری در که شام	نباشدش بخیر از خواب هیچ کاره که
نخود با نده از خواب آن که برش	هزار پیکت بکوبند بر بندار و سر
ز بسکه خرو پف آرد و خواب پنداری	اگر بر بمیشل موش آیدش بنظر

<sup>(۴)</sup> منم آنچنان کسی که میوزم باشش بتنا و سایر عشاق نظر کنندگان بازی میکند دوستی  
بدل من چنانکه بازی میکند که بر بوش - (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز الحمد لله - فراغت از تالیفات این  
کتاب در شهر ریح الثانی سنه یک هزار و بیصد و سی هجری  
حاصل گردید الحمد لله تعالی



تقریظی است که حضرت استادنا الاعلی فرموده  
نوشته اند

صمدی پایان واجب الوجودی را سزا است که عرضین  
کامل عیار که واضح میسران نظم و متدارک معیار شعر  
در اندیشه قطع کج بر مدید توصیف موهبتش مر جوز و سرگرد  
و در فکر طی عروض بسط عرفانش فحول و حیران -  
و قافیہ سخنان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز  
کرم تراکب و تکاوش و بزمی نعمت متواتر و مترادش  
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده  
ایجادش جواهر شایگان جهان را و قدرت کامله اسبیس  
مطاهر ردف اعیان را اسنه ساکنه در افواشان توجیه

شاه جمایش متحرک بقید عبودتیش مقید اند و از  
ماسوی اطلاق و مجرد - و بدایع اندیشگان علم برین  
وصنیای پیشگان عبارات منع پیوسته در صبح  
افلاک بکواکب ملعه و تنسيق آن نفوس مجرده  
چشم حیرت کشوده اند و هموان در تنفس عالم خاک  
بعناصر متضاده و ترکیب آن بسماکل مزدوجه  
بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش  
تا بمقطع عاحبز آیند و برود عجز بر صدر آن بخر گیرند  
و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع  
بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم <sup>مقطوع</sup>



مظهر جمال خویش را از ما پند بریه منتجب نمود لاجل ارشاد  
 بر ایا و انا م و هدایت خاص عام عسلی سول هر دو سرا  
 و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء  
 و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه  
 (عروض قافیه بدیع) بفارسی سچکس تالیف نموده  
 میگویم و میآیمش از عهد برون و اینمغنی برد قاتین شان  
 حقائق ابد پوشیده نیت - طرز و اسلوب کلماتش موصفاست  
 از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب و الا شاهزاده آقا سردار  
 (تختعلی میرزا) او قاتی که متوقف بشیر از میبودن چندی نزد  
 این لایستی قدری تحصیل منطق و حکمت مینمودند و از علوم کاند

مذکور

مذکور ه تمذ میفرمودند بجلاوه علومات دیگر که در خارج تحصیل  
 کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلتی فطری از ایشان دیده  
 شد زیاده از آن که بجز تحریر در آید (خلاصه) حواشی این  
 کتاب را چون موقوف بر کتب قبل این ناچیز نمودند انگشت قبول بر دیده  
 هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتیم و نیز در طبعش جمدی در  
 وسیعی کافی نمودم - چون نواب مغزی الیه اکنون در پارلمان  
 ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدای جان  
 مسئلت مینمائیم که این خدمت بزرگ را قرینه الی الله بانجام رسانند  
 حرره الاحقر نصیر فرقه الدوله شیراز  
 تم کتاب فی یوم اجمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳  
 تمه ابد الذلیل محمد بن علی شیرازی غفر الله لهما





تاریخ طبع کتاب از حضرت استادی فرصه الدوله است

بشركم يا بعاة العلم والادب  
من طبع هذا الكتاب العلم العجب  
حاوي فنون القوافي والعروض مع  
البيدع زادنا ناكل منتخب  
سروار نخل ملوك الفرس انفة  
ذو الغر والمحبذ والمحمود في النسب  
تختلي مسير زالمولود في التجف  
طابت خبر ائمة في العجم والعرب  
فاق الوري في كالات خصصن  
ما كنت احب من ساداة في احب  
من الفرصة الدوله التاريخ قد نظا  
اجلل بها من فنون الفضل والادب

در مطبعه منظف و قلمه در شهر ميرزا علی اسیرت حکایت بی بی مباشرت آقا

میرزا احمد شایری بر سر مطبعه منظف کتب استمیرا علی بی بی زور طبع استمیرا علی

بموجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحی در وقت کورنت هندوستان ثبت  
گردید بدون اجازه احدی بر حق طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا العليم  
الحمد لله الذي جعلنا  
من عباده المرسلين  
الذين نؤمن بآياتهم  
وأنزلنا معهم الكتاب  
والحكمة ونجعل ما  
نشاء من عباده  
مخلفين  
الحمد لله الذي جعلنا  
من عباده المرسلين  
الذين نؤمن بآياتهم  
وأنزلنا معهم الكتاب  
والحكمة ونجعل ما  
نشاء من عباده  
مخلفين  
الحمد لله الذي جعلنا  
من عباده المرسلين  
الذين نؤمن بآياتهم  
وأنزلنا معهم الكتاب  
والحكمة ونجعل ما  
نشاء من عباده  
مخلفين

سنة ١٢٢٢ هـ



